



الحمد لله الذي جعل هذا الكتاب من كتب الهدى والرشاد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل هذا الكتاب من كتب الهدى والرشاد



الحمد لله الذي جعل هذا الكتاب من كتب الهدى والرشاد

الحمد لله الذي جعل هذا الكتاب من كتب الهدى والرشاد

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE16010

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي شرّف العارفين بنشر نيف المعرفان والذين يقان لعرف الله
موجوده في عالم الغيب الممكن والذات الباشرة جلالا للصلوات والصلوات
بالجلائل من الكشاف والعيان والصلوات على من وضع في كتابه المصنف علامه أبي قلزوله
رحمه الله تعالى في خلقه أهل إحسان وآله وأصحابه ببدل الكسوف من الآخرة
أما بعد فيكونية احترام الأنام راجي من المحيبي مني نظام حاجي رفيع
الصدق والسداد في العمل والعدل والاستقامة كدوم الدين سودم وندوم وندوم
بمقام غرور وایام شرمد وعلیات برهانی وقریم ونبیل مستقیم آنحضرت و ملازمت
و محرم و احسن شیطان بود که قائم دایت ازنی و حق تعالی کایه ساکنان این زمین
و آن الفضل بید الله یوفیه من یشاء و اعینه الله و اعینه الله و اعینه الله
و اتبعه و محاسن اصحاب خانقاه و تزلع ملازمت و عینه وجه خاص عنقریب الایام
سمیرین حقیر ممکن گردانید مقتضای کریمه ان الله یوفی ما وعده و ان الله یوفی ما وعده
و محجوزة اهل اوله سلطان محبت حقیقی و جلاله حاصل می آید آنحضرت
مستولی شده مجموع امویه باطله و ائمه راز که از محمد رسول و حبیب دل زنی
و علم عالم غیب و فاضل اسرار لاریب برودن خاطر این حقیر و طبع حقیر این حقیر
بفکر کشاد و بحرف انصاف و این نفوس میکشد و نیم جذب از روضه قدس می و زید که
نیل این سعادت عظمی و یافت این درجه علی که نهایت متنباهی ادکیه و خاست باد

الحمد لله الذي شرّف العارفين بنشر نيف المعرفان والذين يقان لعرف الله
موجوده في عالم الغيب الممكن والذات الباشرة جلالا للصلوات والصلوات
بالجلائل من الكشاف والعيان والصلوات على من وضع في كتابه المصنف علامه أبي قلزوله
رحمه الله تعالى في خلقه أهل إحسان وآله وأصحابه ببدل الكسوف من الآخرة
أما بعد فيكونية احترام الأنام راجي من المحيبي مني نظام حاجي رفيع
الصدق والسداد في العمل والعدل والاستقامة كدوم الدين سودم وندوم وندوم
بمقام غرور وایام شرمد وعلیات برهانی وقریم ونبیل مستقیم آنحضرت و ملازمت
و محرم و احسن شیطان بود که قائم دایت ازنی و حق تعالی کایه ساکنان این زمین
و آن الفضل بید الله یوفیه من یشاء و اعینه الله و اعینه الله و اعینه الله
و اتبعه و محاسن اصحاب خانقاه و تزلع ملازمت و عینه وجه خاص عنقریب الایام
سمیرین حقیر ممکن گردانید مقتضای کریمه ان الله یوفی ما وعده و ان الله یوفی ما وعده
و محجوزة اهل اوله سلطان محبت حقیقی و جلاله حاصل می آید آنحضرت
مستولی شده مجموع امویه باطله و ائمه راز که از محمد رسول و حبیب دل زنی
و علم عالم غیب و فاضل اسرار لاریب برودن خاطر این حقیر و طبع حقیر این حقیر
بفکر کشاد و بحرف انصاف و این نفوس میکشد و نیم جذب از روضه قدس می و زید که
نیل این سعادت عظمی و یافت این درجه علی که نهایت متنباهی ادکیه و خاست باد

گویم و صف اندر غف کران
 که آمدل شکل مقامات
 بهمه راه اکابر را چه صحوک
 باقی ادم تقش کرده هسلوک
 حقانی ربه اظهار کرده
 و قانع هم مرا ایشان کرد
 عوازت از بهشت هر چه بود
 همه اصحاب را غایب نموده
 بخواد و یکبار کج کرده کشیده
 و من منوی را زود ندیده
 درخشان گوید بر دیر چیده
 درخشان چه بهر نظر انقش
 در لایلا بریا و حقانی
 خود لای خضر و دقالت
 وجودش تقطیر بر کام مقصود
 نمودن زبده اسرار معبود
 بیایان در صید نور خلق
 چو در آینه صافی و جلیق
 درام از شش پان کشیده
 کلام از مذرب چهلان شفیق
 در دیده برده ز نگارگون را
 بدیده بدی چون جگونا را
 ریحی از ساع اسرار خورده
 سبعین از مردم ابرار برده
 ز شرف از بر تو نور الهی
 ز نورش کشف از نه نامهای
 برزخو نیانی سام کسیر
 سیر بیضا منجیه اندرین
 چنان شرف رفیع را
 چون نور صبحین حق دایل
 درین دو کائنات شرف
 با اسم شرفی زد سکه ساز
 که آن سکه است از کریمت
 درین بازار تا قام قیمت
 همه اصحاب را به زمین شکسته
 چه عباد که میخواستند شرفی

کتب الجلاق اسم تصوف و صوفی بدین طائفه لطیفه پنجم بیان بطریق مجرّه کرات
 و استیلا و دلایل اثبات کرامت و ذکر معراج رسول علیه السلام لطیفه ششم در
 بیان ایلایه شیخی و شیطان اعتقاد و آداب فرشتد دسترسند که مجمع در بعین اکابر است
 و مسئله توجیه مطلب لطیفه هفتم در بیان اصطکات تصوف لطیفه هشتم در
 بیان حقیقت معرفت راه سلوک و سلسله تربیت و وجه فاض و حجب غلانی و
 نورانی و انواع تجلیات و تمییز بلایس لطیفه نهم در بیان شرائط تلقین اذکار
 مختلفه موضوعه مشایخ و فضل ذکر علی بر حق لطیفه دهم در بیان شرائط ذکر و
 جمیع و تفرقه لطیفه یازدهم در بیان مقام وصول و رتبه صوفیه و مومنان و یقین
 لطیفه دوازدهم در بیان انواع یاس مشایخ از صوف و عرقه و اشال این
 و معانی هر یک و شرائط ارباب مرید و مراد و ذکر مرقاض و عاقبه لطیفه سیزدهم
 بیان حق و ضرر لطیفه چهاردهم در بیان سبله و خانواده مشایخ که در اصل سلف
 چهارده بود و ذکر او یسان لطیفه پانزدهم در بیان سلسله حضرت فزده الکبر
 و سلسله حضرت نور العین و سلسله بعضی مشایخ سلف و خلف و اسامی خلفاء کل
 ایشان و توابع وفات و فائده اعراس پیران و تحصیل فضائل از اکابر متجده
 لطیفه شانزدهم در بیان معانی کلمات مشایخ از شجیحات و اشال این
 لطیفه هفدهم در بیان آداب محبت و زیارت مشایخ و قبور ایشان و کیفیت
 چه بین یدی اشیوخ لطیفه هجدهم در بیان معانی زلف و خان اشال این
 لطیفه نوزدهم در بیان معانی ابیات متفرقه در جملات متصوفه که از افاضل
 آنجا آورده اند لطیفه بیستم در بیان سماع سماع عزامیر لطیفه سیست و یکم
 در بیان مسئله اختیار و قضا و قدر و بیان خیر و شر و بعضی عقاید صوفیه لطیفه
 سیست و دوم در بیان ترک درنگ سلطنت و اعراس از سیر بر ملکات و سیر بر
 سفر و التماس بعضی مشایخ عصر در ده تخصیص بحضرت مخدوم جهانیا و اتیان یحناز حضرت
 شیخ شرف الدین یحیی میری و رسیدن بحضرت شیخ علاء الدین و وصول بمقصد

مجموعه

و اینها مقامات خود را و القاب خطاب جهالتی لطیفه ثلثت و سوم در بیان تعریف
مقام و نزول ریات اشرفی و صد و هشتاد و شش شکر فی بطرف آباد و اظهار خواندن در
یکدیگر و ذکر ارادت حضرت شیخ کبیر سرور یوری لطیفه بیست و چهارم در بیان ید
امر و سلاطین و فقر و تسکین را تقریر یا مناب مشد علی سیفهان لطیفه بیست
و پنجم در بیان ایمان و دلائل ثبات صانع و وحدت صانع و ازلیه و ابدیه او و
اصول شریعت و طریقت لطیفه بیست و ششم در بیان ارباب نظر و برهان محاسب
کشف و عیان و حیرت بر دو طائفه و عقاید طائفه اخیر و بحث طریقت و شریعت و وحدت
که یکی میگویند لطیفه بیست و هفتم در بیان دلائل وحدت وجود و اختلاف بعضی مشا
به وحدت وجود و توفیق در ایشان لطیفه بیست و هشتم در بیان توبه لطیفه بیست
نهم در بیان معرفت نماز لطیفه سی ام در معرفت روزه لطیفه سی و یکم در بیان سجده
لطیفه سی و دویم در بیان حج و جهاد لطیفه سی و سوم در بیان اوصاف اصناف
است که مقرر شده اند بحداب کثیره و مائیت مراتب انسانی و ذکر انسان صوری و
لطیفه سی و چهارم در بیان شرف و شرائط او لطیفه سی و پنجم در بیان عبادت نیکوکار
و غراب آثار که در سفر حضرت انسان دیده اند و انواع مراسم مقامات که از کائنات
نشان میدهند و زنده اند لطیفه سی و ششم در بیان طریق اطعام و نواذ و بعضی مالکات و مشرب
لطیفه سی و هفتم در بیان شرائط اعطاف و عزت و خلوت تجرید و تغریب لطیفه سی و
هشتم در بیان وظائف صبح و شام و صلوات محسنه اسلام و نوافل و عید مشهوره
و ایام تبرک و صیام صوفیه لطیفه سی و نهم در بیان عشق و مراتب او لطیفه سی و
در بیان زهد و تقوی لطیفه سی و دهم در بیان توکل و کسب و رضا و ذکر خوف و زهد
لطیفه سی و یازدهم در بیان تغیر خوب لطیفه سی و دوم در بیان سخاوت و رزق و ذخیره
لطیفه سی و چهارم در بیان مجاهده و ریاضت و رباتیان سعادت و شقاوت
لطیفه سی و پنجم در بیان رسوم خلق و مزاج مستحسن لطیفه سی و ششم در
بیان تدبیر و حفظ و حسن خلق و غضب و شرف و معاطه لطیفه سی و هفتم در بیان حسن

ملازمانت بر لطف و قدرت لطیف فاضلی مقدم نمازد آن شخص هرگز اوصاف مدح و اوصاف مذموم
 حضرت شاموی میگویم بقاد تمام می شنید فرمودند که سر است در انشا که این حضرت قدوة الکبر
 میفرمودند که بدر بهنیا آن عالم خبیب و پنهان مشکوایب در سر این فقیه که انصاف مذکور دیگر که از
 از روی احلاص دیده است و بوجد اختصاص محبت تو گزیده است او آفریده گردیده حاضران مجلس
 رفیع و ملازمان محفل شایسته حضرت کبر و حضرت شایسته عارف و حضرت معروف و حضرت فاضلی
 رفیع الدین و شیخ مستقر الدین اودهی و اصحاب دیگر با ستماع این اشارت جانفزا و با طالع این
 بشارت و کتب الشیخ و خود بیان ترانه مترنم کردند چه شکر که مرا مژده امان آمدی تو بگو
 و بشارت از جانب آمد الله کلک الله علا هذه النعمة الشریفة والوجه القویة تبارک و تعالی انما
 حضرت قدوة الکبر میفرمودند و می گفتند بشارت نصبت می پیوندد و موجب نجات میگردد و دست و پا
 عالمان و کوفتن بشارت بیان میکردند که این انسان الوتر و نقل الکلیس عظامی کردیم که گزینانی که دست در
 دوستی وی مزی در دوستی دوستان او زن که دوستی دوستان وی دوستی دوست در انشا از
 حضرت نور العین عرض کردند و هر جا که درین مجموعه نور العین مذکور میگردد و مردان دوزی زبده الافاق
 در صیته الاحقاد حضرت سید عبدالرزاق اند جانشینکار ریحان این طالع و اقرار با حسن صوفیه
 موجب هر علم است اینچنان الکهارخنان ایشان نیز سبب قهر عظیم و نیز الیم خواهد بود فرمودند که
 آری فقیه ربنا حکایتی از حضرت مولوی مومی نقل کردند که حضرت شیخ حسام الدین چلبی که خاند و
 بنبره حضرت مولوی اند چون حیل صحاب و شغف اجابا بی نامه حکیم سنائی و منطق الطیر خواهم
 فرزند عطار بیشتر دیدند از حضرت مولوی در خواست کردند که اسرار غریبات کبیرا بشد اگر چنانچه بطریز
 الهی نامه حکیم سنائی و منطق الطیر کتابی منظم گردود و ستارایاد گاری بود و غایت غنایات
 حضرت محلی الحال زد ستار خود کاغذ برآوردند و بدست امین چلبی دادند و را بنماشده بیت از
 اول فتوی نوشتند از اینجا که به بنشوازی چون حکایت میبخند از احوالها شفاست میکند
 تا اینجا که حال بنجه در میان بیج خام پس حق کوتاه باید و اسلام و بعد از آن حضرت مولوی
 فرمود پس از آنکه از خمیر شامی و آنچه سر بر نذا عالم عین دلم این الفاکر دند که این نوع کتاب
 عظیم نظم کرده شود با تمام تمام در نظم فتوی شروع نمود گاه گاه چنان بود که از ازل نسبتا
 مطلع فخر حضرت مولوی الاما بیکردند و چلبی حسام الدین می نوشت و مجموع آن نوشته را با و از
 این بر حضرت مولوی بنماد چون بعد اول با تمام رسیدم چلبی حسام الدین وفات یافت و درین
 فتوی و لایحه شد بعد از دو سال حسام الدین چلبی حضرت مولوی مبارک مندی تمام بنده یم رسا بنده
 و بنده فتوی را است عا که در چنانچه منع علی ثانی باین معنی اشارت رفته است در این

سیف بودند کسی که توحید افعال محقق شده باشد و توحید صفات متحقق و اندک افعال صوفیه مرقوم
 اقامه اهل تعقل علیه چه حکمت دارد و این کلمات این طائفه را باید که انگشت اخص را بر عرض
 مقامات ایشان بکشند بر صرف یک کلمه انگشت اخص را بر کان کمال صفت نیست که خطی
 خطا کند حضرت قدوة الکبر و مناقب اصحاب کاملین و مناقب اهل طایفه الراشدین رساله
 تالیف کرده بودند و روی اندک از مناقب حضرت علی زیاده بود که مفسرین علمای اهل هر مذهب
 دیگر میشد بوی تفصیل و ابتداء در مناقب اصحاب جلد و شام از باب میل میرسد چون
 حضرت قدوة الکبر از اصحاب بنگار بعد از ملازمت حضرت قدوة الابرار و زبده الاطهار
 علامه الدین والد بنامی آمدند اتفاقاً تزلزل علام دولت و رایت شکست در قصه محمد ایاگوشت
 فساد مسطر شده فقرار علانی و غیره حدیثی الای دریا بجه مروه و حدیقه در معراج که در سوا قصه
 بودند و علمای که بحاجه مضاحت و آراسته و فضیلتی که جمله بلاغت پیراسته بودند بدین
 حضرت قدوة الکبر آمدند بعد از سر بیان بیان معارف و دعائ و در بیان سخنان عارف
 و حقان و سخن مناقب اصحاب فساد حضرت قدوة الکبر اینچنین مطالب عفا اند اهل سنت و جماعت
 و موافق صدا بدین و دیانت بود بلسان در بار میبایک گوهر شاعران گردن بر یکا صبر
 سراسر لیا و بکار محفل لطیف الهی خود را تحسین کشا و در بعد از تمهید بیان حقاقت فرمودند
 که رساله نیز در مناقب صحابه تالیف کرده ایم اگر اصحاب به انوار انظار خویش منظور و منظور میکنند
 و در غایت ایشان بشعفت تمام شده ما گردن مو لیا حسین کتاب را بر جوبل شاره آورده است
 ایشان داد قاضی فی الدین احمد و جمعی از علمای در محالعه ساله خود گردن تحسین بلخ فرمودند
 قاضی احمد از جمله ایشان بودند مناقب حضرت علی مواخذه کرد و جدلی عجیب نموده بهر دیگر
 و الا کل قامت کردند تا بعد یک بحث تبطل کشید و معانی با خطلاف افادیل رسید علماء دیگر
 بمره او بودند و با او گرفتند و در بحث در آمدند و بعد بیکار رسال روایات و متون سلالات
 بزرگم نوشتند تا بمرتب بحث رسید که بخطی حضرت ایشان استغنی نوشتند و توجیه استند که فرمودند
 او را چه جماعت میبرد و بجنب مستغنی علامان تعرض رسانند و رسول بن خراخر شریف تر شد
 چون وقت جمعه رسید چنان باران از آسمان بارید که گوی طوفان نوح بود و سیلاب خانها را
 قصه رایت که در بنابرین یکس جامع آمد یک در جمعیت ایشان تفرقه افتاد و بی خان گردن کشند
 و بیافاضل بود و در شب و در آن روز که شرف جهانگیر آبخانه کش بود که تمام خیال کرده ایست
 مقامات او باریزی شما نیست اگر ضربت در زمین و دولت کو نیز میخواست بوی بی بعد و تو بود
 در آید چون در وقت صبح از خواب آمده مشکو حه خود که بسیار صاع بود گفت و بگو که او نیز آغاز کرد

در این بحث و تفرقه از علمای محمد و اهل کمال و اهل کرامت
 که در این

و یو جانی اندر سیده چگون در سوختن او کلمه کتابت زجای ترد و کرده بایشان نمودند چند تنه
شانی و تدقیق صافی و وسطا آوردند و بعد از اینها باعث شدند و استجازه سوختن و سوختن شدند و
شما که در خیمه خود تصور میکنید در تیر ویر تان نیز سید که در ایستادن که در فکر من نیز سیدان چگونه
وایم که بسوزند و خدای از برکت روحانیه حضرت شیخ سوختن او بر طرف کرد بدین تقرب فرمودند کلمات
تقدیم و تالیفات کاملین رهنمای از روز بروز دانی و کتری از کوز سحابی است هر کسی را با
اطلاع نمود مگر آنکه باطن او بنور و جلال و بصیر و حضور عرفان منور بود ادنی قابلیت اطلاع سخن
این عالمه و استحقاق استماع بیان صوفیه است که کشفی بیداف من فیهی ناشی از مقام اختصاص
حضرت کبیر محل عرض رسانیدند که کشف خاص فیهی ناشی از مقام اختصاص عبارت از حدیث
قال لا یشرک الذی کشف الخاضع و هو عبد الله عن ظهوره الا لعلی من قلب السائل علی نوع شجر
که عقید جارمه و علم صادق بآن لا وجود الا لله و ان کل مایطی من الخیر و النعم
النیر ان اقامه مستلوع ظاهره و باطنه و بصیرت و امانا کون خاصه الا که لا یحصل بالملکات العقلیه
والذاتیه البصریه و الکشفات الملکیه و الملکیه و الحیثیه الملکیه بل لا یکنه الا لعلی من قلب السائل
الاخصاص و هو عیار عقلی از این حقیقه و قبول اولها و تسلیم اخوارها و ادانها و معارفها و کلماتها
و حقایقها و قایمها بمطالعه کلماتها و فهم رموزها و اسرارها و هو المشفی الکشف
النظری و ان یکن من مقام الاختصاص غایه الاختصاص لانه طور و نه طور العقل من اختصاص صوفی
تصرف و الکلمه من خود و قی که این فقیر بخدمت امام عبدالیافعی که مقتدا و ادب و خضر و شیو
بلعبارت هر خود بودند و عالم باعلوم ظاهری و باطنی به تخصیص بیان تواریخ ادب و گویا بی
بود که در شان ایشان نازل شده و تصنیفات بسیار در این گردون دوار جانیه تواریخ
مرا که اجماع غیره النبطان فی معرفه حوادث الزمان و کتاب روضه الزمان و فی حقایق
الصلحین و کتاب ذکر التلطیف فی بیان فضایل العقل ان العظم سیر
از وی یادگار نازد و بعضی شریف که ضان الله تعالی علی انقابت مشرف شده و اختصاص بانواع
لها لف معارف انیر و طرائف کواشف انکیر یافته و فی در طراز مت شریف و مخاوست لطیف
ایستافت روز سه حضرت سید علی بهمانی که سیر گهانی بجای آورده بودند از حضرت امام شافعی
اکبر خواسته فرمودند که بی قدوه قائلان و صده وجود زبده عالمان کعبه شهر است و بعضی از
مفتا و علما ظاهر و دینی طهر کردند اندکی از علما و جماعتی از صوفیه و صلحا و دیران که داشته اند و
الشیخا علی و اسامی که در کتب و کلام و صفویه و لغات و مقامات و احادیث و کلام و کلام و کلام
و در اشعار لطیف و غیره آثار را در عجیب مضامین بسیار دارد و در این شیخ شهاب شهر و دی اتفاق

ملاقات و اجتماع افتاده است و هر یک از ایشان در یک دیگر نظر کرده اند و مقامات یکدیگر را
 بصیرت آورده و آنکه در میان ایشان کلامی بحسب طایفه هر واقع شود و صاحب راز در یک آن
 به سخن بسیار گویند به کلامی به از آن بیرون است ای صاحب معانی به که در یاد کلام خاص عامی
 آنگاه از همه دیگر مفارقت نموده اند بعد از آن و از شیخ المشوخی پرسیده اند گفت و حق و حق الحقائق
 و ایشان از شیخ شهاب الدین استفسار کرده اند فرمود شیخ حق تعالی قدس سره فی قدس سره من استند
 رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که عوامان در یاسه حقائق و سیاهان
 صحیحی دقائق ادراک تفریق مراتب این هر دو بزرگوار هم از مقوله یکدیگر ایشان میکنند اما اگر از
 آنست که در بیان بسا حل چهار آر و چهار تپیان از معادن اصدار بر دارد تقریر این
 بیت از زبان مبارک رانند سه در دولت فرق نکردن توان و حضرت است و سیاهان
 حضرت نور العین در محل نیاز آمده عرض کردند که چون منزله خادمان و منقبت لایق
 حضرت شریف اکبر حقیقی موجب غرض بعضی اکابر و سبب غرض برخی اما اثر بر تصنیفات منظر حقائق و
 تألیفات مصدق قاتی حضرت ایشان چیست فرمودند که همانا که منشأ طاعتها عبادان و مبارک حمد
 حاسدان یا تقلید و تعصب است یا عدم معرفت و اطلاع بر مصطلحات و بی و با غرض معانی و
 حقائق که در مصنفات خود خرج کرده و در مؤثر بحالی و دقائق که در تألیفات و درج نموده و اعظم است
 بعض طاعت در کتاب فصول حکم است و آن مقدار حقائق و معارف که در مصنفات در
 اندراج یافته و دقائق و کواشف که در تألیفات او اندراج ساخته تخصیص فصول فتوایات
 در هیچ کتابی یافته نمیشود و از همیکس ازین طایفه ظاهر نشد حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که
 فوائد راه از کترین خادمان این مهند و نمان و مکتبه جارد بان این سلطان قدس سره است
 بگرد و در این بگردان صافی بصیرت را معتقد باشد امید داری بچاست که هر آینه بمقصود رسید
 و هر که از راه بیگیری از این صدیقانرا منکر شود و خلاف در زور رسول الله صلی الله علیه و آله می
 گرام رضی الله عنهم اجمعین خلاف کرده باشد زیرا که بر عقلین عزیزان و دین رسول است
 و درش عارفان با کسیر صالحان است و از بدعت و مخالفت شریعت مبرا و از زنگ شوائب پاکیزه
 دل ایشان مصفا بر آئینه انکار به نسبت این طایفه شومی بود و از اسرار انوار صوفیه محروم
 حضرت قدوة الکبریا تقریر میفرمودند که حضرت شیخ سعدی شیرازی را یکی از اکابر سادات
 و مشرفان فی الجاه گفت و گویی واقع شد آن شریف حضرت رساله را صلی الله علیه و آله را بنوا
 که در عتاب کرده چون بیدار شد شیخ آمد و حد خواست و اشرف ضای و سه نیز یکی از مشایخ فاضل
 حضرت شیخ سعدی شیرازی بود و شیخ در واقعه میبیند که در بانی آسمان کشاده شده اند ملاکات

معاذ الله یا مصلحت است ۱۲ شمه درایت کثیر است از سر تا قدم از دست رسول الله صلی الله علیه و آله سلم ۱۲

بایستی که نواز نازل شدند پس بدید که این چیست گفتند که برای سعدی شیرازی است بی گفته است که قبل
 حضرت صاحبخانه تعالی افتاده است و آن اینست **س** بک خشان سبز در نظر موشیبار هر سینه
 دفتر نیست معرفت کردگار به آن عزیز از واقعه آمدند از آن شب بدر زاده شیخ سعدی رفتند که در
 مشارف دیدید که جراحی افروخته با خود زعفران میکنند چون گوش کشیدند بیت بیست و می خواندند
قدوة الکبر آقا قده مقبره وقانون مقرر بود که نماز جمعه در سفر و حضر هر دو یک شده است
 یکی از قصبات نواحی رو حای باد میرفتند چه هنوز بنای مسجد جامع در قصبه نکرده بودند روزی
 برای نماز جمعه در جامع قصبه بخولی تشریف بردند بعد از ادای نماز جمعه یکی از ملایان قصبه متعلقات
 از ایشان بحضرت **قدوة الکبر** سلامه اعلم کلام پرسید که بنده اختیار دارد یا عدم اختیار و امر
 ثالث در میان نیست اگر اختیار گویم قدری با شرم و اگر عدم اختیار چیرگی پس نه پس که با باین
 و دیگر گفته اند کدام است حضرت **قدوة الکبر** ایمن فرمودند که مسئله اختیار از متقدمان مشکل بوده
 می آید ولیکن ظاهر چنان ینماید که اختیار صوری و حیر معنوی بنده را هست چنانکه در مقدمه هر دو
 حضرت امام فخر الاسلام آورده اند **اختیار یا اضطرار** و محلی و المعنی است او ازین علم خود در مقدمه
 علیه آمد و مقصود و مفهوم حضرت **قدوة الکبر** اجمع جان نشین چه مراد ازین بجای اخبار
 فضائل نمودار شکل خود بود و از بعضی مقدمات ادبوی سعدی آمد حضرت ایشان جوابات
 او بصواب میدادند چنانچه مقدمات یکدیگر و اثبات دلائل بهمیگرداز شدند یکجا بیست و یکجا
انشاء الله تعالی القصه بخت بمرتبه رسید که از دست کلامی خلاف ادب ظاهر شد بخلی اسم تقیاد در محل
 حضرت **قدوة الکبر** امجلی شد فرمودند که هنوز زبان تو کار میکند بجز در فرمودن این سخن زبان از
 کام برآید چنانکه اصلا سخن نگویند است گفتن و هر یک محاب مجلس و اجاب محفل سرور گریان
 خیر برادر راه اعتداز سپردند مادی داشته که کم از نال روزگار بنوده حضرت **قدوة الکبر**
 که رستم مشایخ و پهلوان اکابر را بنام بودند آمد و بعد هزار حاج و از روی علی علی دستان خود را بپای
 مبارک انداخت و در کار اعتدال پرداخته بمرتبه می زارید که حضار مجلس دیگر بیفتت جوشان
 گرفت و میگفت که ای حضرت **قدوة الکبر** همین یک فرزند دارم و زبان مندی خود میگفت
 با سیریت بلکه دید چون امجلیش از خد گزشت فرمودند که تیر بهد رسد باز نیکرد و دیکن
 زبانش در دهن در آید و **الکبر** گفته از زبان بماند بلکه بر احقاد و بی نیز زبان نکته تیر اندوید
 عالمی درین قصبه نرید و خیر جامع این نکات شریفه و حکایات لطیفه بعد از مدتی باین قصبه
 گزشت چون ترو کرد آن بے ادب ازین عالم خراسیده بود فرزند می که دارد گفتند نیز با سیریت
 از وی شده و قصبه که بزرگ علما و فضلا بود بمران شده و عالمان بعضی مرده بودند و بعضی را علم و کرم

و کرم و بعضی هم قول از ملا و انهار کرامت

و اختیار در ظاهر بی اختیاریت در باطن

و نیز در عقود اصحاب ذوق و وجدان و مبدع در می آمدن باب شوق و عرفان
و لیکن عنایت فرموده بیان مراتب توحید بطریق تفصیل فرمایند که حاضران مجلس استقبال کردند
حضرت قدوة الکبیر اسنول حضرت نورالعین مبذول کرده فرمودند که در ترجمه عوارف
است که توحید را مراتب ند - اول توحید ایمانی و آن آنست که بنده بتقدیر و صفات الهیه و توحید
استحقاق معبودیه حقیقی و تعالی بقضای اشارات آیات و اخبار بیانات تصدیق کند بدل و
اقرار دهد بزبان دین توحید شیوه تصدیق بخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم
مشکاتان خلاص از شرک جلی و انحراف در سلک سلام فائده دهد و مقصود حکم ضروریات ایمان
بوام مومنان درین توحید مشارک ند و دیگر مراتب بند و مخصوص و قناعت کردن باین مرتبه
در آمدن بود بدین عجایز که مفهوم میگردد از مقوله تشریف نبوی صلی الله علیه و سلم هلیکم بدین اصحاب
دوم توحید علمی آن مستفاد از باطن علم که از علم یقین خوانند و آنچنان باشد که بنده در بدایت
طریق تصوف از سیر یقین بدانند که موجب حقیقتی و موثر مطلق نیست الا خداوند تعالی و جمله ذات و
صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او ناچیز دانند و هر ذاتی را فرزند غنی از خود دانست
مطلق شناسد و هر صفتی را بر تویی از نور حقیقت صفت مطلق دانند چنانکه هر کجا علمی و وحدت
و ارادت و محبت و بصری یابد آنرا اثری از آن علم و قدرت و ارادت و وسیع بصیر الهی داند و علی
هذا ابتنا من جمیع الصفات و الافعال حضرت قدوة الکبیر تقریر با از طبقات الصوفیه
نقل کردند که شیخ سعد الدین حموی فرموده اند که توحید در بشریت قبول حی و قیوم است و توحید
با و در جمیع احوال یعنی هر چه از مظاهر خلقیه باین کس برسد خواه ملائم طبع و خواه مکرده همه حواله
بآن حضرت جل شانه کند و آن واسطه را در نظر نیارد و او را درست تصرف حسبجانه تعالی
چون قلم در دست کاتب داند و همه را معذور دارد و اگر ملائمی برسد شک کند و چنان داند که آنحضرت
درین صلوک ظاهر شده به نسبت او ملطف ینماید و اگر مکرده می رسد فریاد چنان داند که آنحضرت جل مکره
در مصیبت ظاهر شده او را عقوبت میکند تا از اطوار غیر مرغوبه اعراض نموده بسبیل رضائی سلوک نماید
که پس نزد صفت غیر ملائم بر ملائک واجب است که از حقیقت خود تخطی نماید و ظاهر و باطن
خود را بجهت مایه از صفات مذمومات و ترک تجلی بصفات محمودات و جرات با ترک اذات و عقلمتها
و تصنیع اوقات را بجاهل غیارات و عمل قلم به جوع نموده در مقام اصلاح آن شود و امر برود
را برب تجلی داند که بخصی و تعینی ظاهر شده بجز او را و از طریق مخالفت و بعد بطریق نفقت
و قرب می آرد خواه بطریق مطلق آرد خواه بطریق قهر اینچنین مشاهده را در عرف این طائفه
می توان گفت - تقریر با حضرت قدوة الکبیر است فرمودند که بزرگی از بزرگان روزگار است

این بنده
بدرستی
مستفاد از ظاهر علم
مشکاتان
بوام مومنان
درین توحید
مشارک ند
و دیگر
مراتب
بند و
مخصوص
و قناعت
کردن
باین
مرتبه
در آمدن
بود
بدین
عجایز
که
مفهوم
میگردد
از
مقوله
تشریف
نبوی
صلی
الله
علیه
و سلم
هلیکم
بدین
اصحاب
دوم
توحید
علمی
آن
مستفاد
از
باطن
علم
که
از
علم
یقین
خوانند
و
آنچنان
باشد
که
بنده
در
بدایت
طریق
تصوف
از
سیر
یقین
بدانند
که
موجب
حقیقتی
و
موثر
مطلق
نیست
الا
خداوند
تعالی
و
جمله
ذات
و
صفات
و
افعال
را
در
ذات
و
صفات
و
افعال
او
ناچیز
دانند
و
هر
ذاتی
را
فرزند
غنی
از
خود
دانست
مطلق
شناسد
و
هر
صفتی
را
بر
تویی
از
نور
حقیقت
صفت
مطلق
دانند
چنانکه
هر
کجا
علمی
و
وحدت
و
ارادت
و
محبت
و
بصری
یابد
آنرا
اثری
از
آن
علم
و
قدرت
و
ارادت
و
وسیع
بصیر
الهی
داند
و
علی
هذا
ابتنا
من
جمیع
الصفات
و
الافعال
حضرت
قدوة
الکبیر
تقریر
با
از
طبقات
الصوفیه
نقل
کردند
که
شیخ
سعد
الدین
حموی
فرموده
اند
که
توحید
در
بشریت
قبول
حی
و
قیوم
است
و
توحید
با
و
در
جمیع
احوال
یعنی
هر
چه
از
مظاهر
خلقیه
باین
کس
برسد
خواه
ملائم
طبع
و
خواه
مکرده
همه
حواله
بآن
حضرت
جل
شانه
کند
و
آن
واسطه
را
در
نظر
نیارد
و
او
را
درست
تصرف
حسبجانه
تعالی
چون
قلم
در
دست
کاتب
داند
و
همه
را
معذور
دارد
و
اگر
ملائمی
برسد
شک
کند
و
چنان
داند
که
آنحضرت
درین
صلوکی
ظاهر
شده
به
نسبت
او
ملطف
ینماید
و
اگر
مکرده
می
رسد
فریاد
چنان
داند
که
آنحضرت
جل
مکره
در
مصیبت
ظاهر
شده
او
را
عقوبت
میکند
تا
از
اطوار
غیر
مرغوبه
اعراض
نموده
بسبیل
رضائی
سلوک
نماید
که
پس
نزد
صفت
غیر
ملائم
بر
ملائک
واجب
است
که
از
حقیقت
خود
تخطی
نماید
و
ظاهر
و
باطن
خود
را
بجهت
مایه
از
صفات
مذمومات
و
ترک
تجلی
بصفات
محمودات
و
جرات
با
ترک
اذات
و
عقلمتها
و
تصنیع
اوقات
را
بجاهل
غیارات
و
عمل
قلم
به
جوع
نموده
در
مقام
اصلاح
آن
شود
و
امر
برود
را
برب
تجلی
داند
که
بخصی
و
تعینی
ظاهر
شده
بجز
او
را
و
از
طریق
مخالفت
و
بعد
بطریق
نفقت
و
قرب
می
آرد
خواه
بطریق
مطلق
آرد
خواه
بطریق
قهر
اینچنین
مشاهده
را
در
عرف
این
طائفه
می
توان
گفت
-
تقریر
با
حضرت
قدوة
الکبیر
است
فرمودند
که
بزرگی
از
بزرگان
روزگار
است

که حضرت لاله زار سوار شود و قهر گلزار در آوان بهار کرده آید چون استر زین کرده آوردند فرمود که بنده
یارید تا پوشیده بر ششم چمن موزه آوردند چه بیند که تملک شد انگشت موزه را اموش بریده آن بزرگوار چون
موزه بریده دید بسیار با سبب خرد و کار داشت از حدیث و اصحاب که حاضر بودند و مفضل سازنده گفتند
بدین مقدار زین را از چند تاسف از بهر عفت تاسف از بهر موزه نیست بلکه آن واسطه تاسف ششم
که سبب کدام چرمی که از من صدور یافت آموزه من برید **حضرت قدوة الکبری** میفرمودند
چون من در کمال حفظ و حدت در کثرت اشتغال میمانم بدقتی که خود در تقاضای جمال خود محتاج است
اگر چه از سنهای جلال بود باید که در پناه جمال وی گریزد و چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از
مضره بلبلان لطیف اوست و آمدند و میفرمودند **الکافی ع** ای آنکه **ذکرت** جنات و گاه میباید که مصلحت را
سپهر جلال جمال بگیرد و نوادار قهر او آخر کار با بطنیه می پیوندد و چنانچه عصاره پنهانی موسوی
بسیار گفته اند و در نسبت ایشان عصاره **حضرت قدوة الکبری** در هنگامی که ابروی فقیه
خالی از حالتی نبودند اتفاقاً حضرت ایشان روز در چارسوی دلی میفرمودند لیکن حالتی تفریحی
حیث ایشان استیلا یافته بود که خواست ابروی را کار نموده بود و پستی مست که مقداری من مسامحت
بدست و پای وی آویخته بود و پنجم داده پیل بر هر یک پیلانی نشسته و آلات بر حجت بدست گرفته بنوا
قوی می آمدند حضرت ایشان از بی طرف نیکو نشسته هر چند پیلانان جوش و خروش آوردند اصلاً
نخود پیراهن و استیلا نمی نمودند آن آنگهان یافته بود که نمی توانستند که آگاهی هند تا آن زمان که
سوقیان های می کنند پیل بر ایشان گزشت و اصلاً از نجابت و هر چند که غوغای مردم از گزشت
از دریا و شهر و بیاض شعله برآمدند **چنان** فرختم در دریای وحدت که هوش از گوهر عالم ندادم
چنان مستغرق اند خیالت که خبر از عالم ندادم **حضرت قدوة الکبری** میفرمودند که این مرتبه
از مراتب احوال توحید اهل حقین و متصرفه است و مقدمه آن با ساقه توحید عام پیوسته
و مشابیه این مرتبه مرتبه نیست که گونه نظران آنرا توحید علی گویند آن نه توحید علی بود بلکه توحید
باشند یکی از درجه اعتبار مطلق توحید رسمی و آنچنان باشد که شخصی سزوی کمال عظمت و بزرگی
مطالع با سماع تصویری کند از معنی توحید رسمی از صورت توحید و شمر آن تشریح گردد و از اینجا
بحث و معارضه گاه بعضی بیفزایند که از حال توحید هیچ اثری در دنیا نباشد **حضرت قدوة الکبری**
روز در جمیع اصحاب صدق بجامع و مشق نشسته بودند و جمیع از صفات اطراف و بعضی از
عالمیان انکاف حاضر بودند شخصی از معارف گفت گوی آغار کرد و در خصوص گوی را باز گفت و قفله
لسانی و نقلیه زبانی بحدی رسانید که ممکن شرح نبود معانی از شجاعت این عارف و کلمات این
صوفیه هر یک زین معجزان می پرسید و مقصودش نه آن بود که استفاده کند بلکه اظهار حقایق دانی و

له این حدیث در
هم مسامحت
حالتی تفریحی
چنانچه تفریحی
باید میگویم از تفریح

و صمد قاتی و معتمد دیگرده حضرت قدوة الکبر و نمودند شمه از صفات الهی و لمعه از اشعاعات
نامنای در وجود بشری تجید است حادث یا بهیت قدیم را نداند و سیر و سیاحت بشری در وجود بشر
شهر چون قدیم آید حدت گردد و عیث و پس قدیمی را بجا و اند حدت و العیزان بیان حقائق
الفاظ توحید است باید که در غلط نیفتی که نموده است این ترا از توحید و الفاظ او چه می گوید و می گوید
تا که از علایق روزگار و عوالتی که درش دوار بیرون نیاید و بریاضات شدید و عبادات پندیده
منهیب نگردد و از بهانه فائده چکایتان الله تعالی تخرج یصل الی مشوق و مدد عالم چون در
بجوبی و عاشق نشاید الا از سر و کون فردی و هر دوی بیار و در راه عشق رفتن و در راه عشق باز
مردی و شیر مردی و بیاید کوشید تا این صفات بذات تو قائم گردد و بعده سر و حدت سر از نهان
تو برادر و گلیس فی جنتی شیت الله یک رنگ کند شراب مارا تا هر دو شود یکی که و هم
و نگه معلوم کرد که وحدت چیست و الا آن کلمات خواندن و شنیدن چنان باشد که شفعه و صفت بشا
بکند سامع را حقیقت از شنیدن باشد فاما مره و عبادات آن را نداند و نمی آید چنانکه گرسنگی را بر شیر
شدی به کار نظامی بفکاک بر شدی کار کن کار بگذر از گفتار و کار بدین راه کار دارد و کار
اللهم تدبیرنا على هذه العظمة العظيمة والارزاق العظيمة التي لا تحصى المؤمنين والمؤمنات والمسلمين
والمسلمات يا اخا الدلول في السبيل انك فحيت الدعوات حضرت قدوة الکبر
بسیار بودند توحید علمی اگر چه دور تر از مرتبه توحید حالیست ولیکن از توحید حالی مزاجی بآن همراه بود
و هر کجا که مرتبت بایم عین الشرب بها المقر بود وصف شراب بن توحید است و از بهجت صاحبان
بیشتر در ذوق و سرور بود و از مزاج حال بعضی ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف
بر مقتضای علم خود کار کند و جهود اسباب را که در رابط و وسایط و افعال الهی اند و در بیان نه بیند اما در اکثر
احوال سبب بقا و ظلمت بود خود از مقتضای علم خود محبوب و بدین توحید بعضی از شرک خفی خیزد
چنانچه توحید عالی و آن است که حال توحید و صف لازم ذات موحده گردد و در جملة ظلمات رسوم وجود
الا انکی بقیت در انشراق نور توحید به تلاشی و تمهیل کرده و نور علم توحید در نور حال او مستقر و مندرج چنان
نور کوکب در نور آفتاب قلما استبان الصلوة اذ ربه صلوه که با ستاره افلاک و الکواکب و درین
مرتبه وجود موحده در مشرب و جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمیع گردد که جز ذات و صفات واحد
در نظر مشهود او درینا به تاخانی که این توحید را صفت واحد بیند و نه صفت خود بیند و این و بدین را
صفت او بیند و سببی او بدین طریق نظر دارد و تصرف و تملک امور بجه توحید افتد و غرق جمیع گردد
قال لا شرف الا توحید و لا توحید الا توحید و لا توحید الا توحید و لا توحید الا توحید و لا توحید الا توحید
التوحید معنی توحید است و توحید معنی توحید است و توحید معنی توحید است و توحید معنی توحید است و توحید معنی توحید است

و صمد قاتی و معتمد دیگرده حضرت قدوة الکبر و نمودند شمه از صفات الهی و لمعه از اشعاعات
نامنای در وجود بشری تجید است حادث یا بهیت قدیم را نداند و سیر و سیاحت بشری در وجود بشر
شهر چون قدیم آید حدت گردد و عیث و پس قدیمی را بجا و اند حدت و العیزان بیان حقائق
الفاظ توحید است باید که در غلط نیفتی که نموده است این ترا از توحید و الفاظ او چه می گوید و می گوید
تا که از علایق روزگار و عوالتی که درش دوار بیرون نیاید و بریاضات شدید و عبادات پندیده
منهیب نگردد و از بهانه فائده چکایتان الله تعالی تخرج یصل الی مشوق و مدد عالم چون در
بجوبی و عاشق نشاید الا از سر و کون فردی و هر دوی بیار و در راه عشق رفتن و در راه عشق باز
مردی و شیر مردی و بیاید کوشید تا این صفات بذات تو قائم گردد و بعده سر و حدت سر از نهان
تو برادر و گلیس فی جنتی شیت الله یک رنگ کند شراب مارا تا هر دو شود یکی که و هم
و نگه معلوم کرد که وحدت چیست و الا آن کلمات خواندن و شنیدن چنان باشد که شفعه و صفت بشا
بکند سامع را حقیقت از شنیدن باشد فاما مره و عبادات آن را نداند و نمی آید چنانکه گرسنگی را بر شیر
شدی به کار نظامی بفکاک بر شدی کار کن کار بگذر از گفتار و کار بدین راه کار دارد و کار
اللهم تدبیرنا على هذه العظمة العظيمة والارزاق العظيمة التي لا تحصى المؤمنين والمؤمنات والمسلمين
والمسلمات يا اخا الدلول في السبيل انك فحيت الدعوات حضرت قدوة الکبر
بسیار بودند توحید علمی اگر چه دور تر از مرتبه توحید حالیست ولیکن از توحید حالی مزاجی بآن همراه بود
و هر کجا که مرتبت بایم عین الشرب بها المقر بود وصف شراب بن توحید است و از بهجت صاحبان
بیشتر در ذوق و سرور بود و از مزاج حال بعضی ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف
بر مقتضای علم خود کار کند و جهود اسباب را که در رابط و وسایط و افعال الهی اند و در بیان نه بیند اما در اکثر
احوال سبب بقا و ظلمت بود خود از مقتضای علم خود محبوب و بدین توحید بعضی از شرک خفی خیزد
چنانچه توحید عالی و آن است که حال توحید و صف لازم ذات موحده گردد و در جملة ظلمات رسوم وجود
الا انکی بقیت در انشراق نور توحید به تلاشی و تمهیل کرده و نور علم توحید در نور حال او مستقر و مندرج چنان
نور کوکب در نور آفتاب قلما استبان الصلوة اذ ربه صلوه که با ستاره افلاک و الکواکب و درین
مرتبه وجود موحده در مشرب و جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمیع گردد که جز ذات و صفات واحد
در نظر مشهود او درینا به تاخانی که این توحید را صفت واحد بیند و نه صفت خود بیند و این و بدین را
صفت او بیند و سببی او بدین طریق نظر دارد و تصرف و تملک امور بجه توحید افتد و غرق جمیع گردد
قال لا شرف الا توحید و لا توحید الا توحید و لا توحید الا توحید و لا توحید الا توحید و لا توحید الا توحید
التوحید معنی توحید است و توحید معنی توحید است و توحید معنی توحید است و توحید معنی توحید است و توحید معنی توحید است

که از مثل ناوران و انهر محمد بن ابی القهر حسینی بدست خواجه ابو بکر خطیب که در دست پیش حضرت
 شیخ ابوسعید ابو خیر رسائی فرستاد فرمود چون برسی جواب باز آری و لیکن باید که او نداند
 که این سوال من کرده ام و آن اینست که از وی پرس که آثار را محو و گفت من این را نمی دانم
 داشت بر کاغذی بنویس نوشت دبی و از خواجه ابو بکر خطیب گفت که در پیشاپس آور رسیده در کا
 سرای فرود آمدیم در صوفی درآمدند و آواز دادند که خواجه امام ابو بکر خطیب در کاروان سرای کدام است
 آواز دادم که منم گفتند شیخ ابوسعید سلام برساند و میگید که ما شنیدیم آمده بنم که تو در کاروان
 سرای فرود آمدی باید که نزدیک آئی گفتیم بگر بایه شوم غسل کنم انگاه بیایم و از آن سلام و
 پیام حالتی عجیب و جدی غریب بر من مستولی شد که یقین دانستم که کسی را خبر نداده است بگر بایه
 شدم و غسل کردم چون بر آمدم آن دو در پیش را دیدم ایشان با عود و کباب گفتند شیخ بایه
 خدمت تو فرستاده است چون شیخ آمد شیخ فرمودید و گفت **سَلَامٌ عَلَى السَّعِيدِ وَالرَّسُولِ وَحَمْدٌ**
لَهُمَا و آن دو گفتند که سلام بر تو سلام کردم جواب داد و گفت اگر تو رسالت آن پیر را بخوانی
 سخن او نزدیک ما عزیز تر است تا از آن حدیث که بر من آمده مثل بمنزل می شمارم بیا تا بخوانی
 و آن پیر چه گفته است از جهت شیخ سوالی از خاطر من رفته بود کاغذ را بردن آوردم و شیخ دادم شیخ
 گفت اگر جواب کنونی بر تو میگویم لازم شود که باز گردی و شیخ که داری بگر آری و چون نزد شیخ
 گفتم تا در پیشاپس دادم بر خط پیش شیخ میبودم وقت باز گشتن جواب سلام پیام پیر علیهم السلام گفت
 آن پیر را گوی **سَلَامٌ عَلَى السَّعِيدِ وَالرَّسُولِ وَحَمْدٌ لَهُمَا** تا در اثر کجا ماند هر دو پیش افکندم و گفتم که مفهوم شد گفت این
 در میانان دانشمندی در بناید و این بیتها یادگیری و با وی گوی **سَلَامٌ عَلَى السَّعِيدِ وَالرَّسُولِ وَحَمْدٌ لَهُمَا**
 بگفت و در عشق تویی چشم همین باید زبست از من اثری نماند از عشق حبیب که چون من بهمن
 خدمت عاشق کیست و گفتم شیخ بفرماید تا بر جای ثبت کنند جن موبار فرمود تا بنویشت چون فرمودم
 بردن آمدم و در وقت چیرین بیاید جمله فقه را با وی گفتم و آن بیتها بچو اندم چون بشنید فخره نبرد
 و بنفاد و از انجام دو کسر و بایرون بردند و هفت روز در حال بود شیخ قدس سره گفت مصراع
 بر رسته و گرامر باشد و بر بسته و گرامر آنچه از علوم تعلیق بقدر بر زبان داند و مستلک آن **حَالِفَةُ آتَا وَتَكُنْ**
آتَا آتَا آتَا است بسته تاجات هاریتی از زبان بھر یک مد میگند در میانان عرفان سرای مینا
 چون ناصیه ملک موت پدید آید پیرایه حادث از سر خود درآمد و سوائی مر و ظاهر شود و آنچه تعلیق
 بدل از بر بسته است از وی تموقع شرارت بیمار و دین و دنیا حاصل گردد و حضرت قدس سره بفرمود
 میفرمودند چون طالب صادق را ملاحظه و مراقبه در وجه خاص لوجه اختصاص ممکن میگردد و دوست
 لازم او میشود و چنانچه شد آئی در هیچ و میانانی در بصر ظهور روز ظهور دهد و حضور در وجود چندان بصیرت

ایم بود فاضل
 بسیار خوش است
 روی فاضل است
 روی فاضل است
 علی ایضا در روزی ۱۳۰۰

شده قلمی با این
 قلم را

بسیار فرموده اند یکی اینست که در بیت خدا را این طایفه و مشایخه و خیار صوفیه اهل وصول و حجب
 ذکران حقیقی و سبب جلالت تبارک و الا باشد که لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 اهل مقام نگردد و چنانچه از حضرت علی مرویست که در حربی که بمواجه کفار و ضربی که بمقابل ایشان شده
 بود ایشان را جراحتها رسیده و بعضی آلات برود اسلحه ناورد و نیزه گاه شکسته ماند فرمودند که چمن در
 حرم نماز میل را از جهان نواز محرم شوم کسی را فرمایند که اسلحه بکوه از اندام من بیرون آورد
 بجهان کردند اصلا اشعار بجهان از آرد آتش اند بعد از فقدان حال معلوم ایشان شد
 تقریبا میفرمودند که حضرت شیخ ابو الادیان را با مجوسی منازعت بود و ایشان را ابو الادیان از آن
 گویند که در همه دینها منظره کردی و مخالفان را بهی شکسته روزی ابو الادیان مجوسی بگشت
 ابو الادیان گفت که آتش باذن حقیقی کار میکند یا به طبیعت خود مجوسی گفت نه چنین است
 بلکه او به طبیعت خود کار میکند و اگر چنانچه بنامی که آتش بفرمان خدا تعالی کار میکند بدین تو را بگویم
 انفاق بر آن کرده که آتشی عظیم برافروزند و ابو الادیان در میان آتش رود پیرم بسیار جمع کردند
 و آتش عظیم برافروختند و مردم بسیار حاضر آمدند چو پیرم تمام مسبوخت آتش را بر روی زمین بین
 کردند ابو الادیان سجاده انداخته بود و نماز میکرد چون سلام باز داد بر خاست و بر بالای آتش ایستاد
 بر پشت چون آخر رسید رو سوئی مجوسی کرد و گفت این کفایت است یا نوبتی دیگر در آیم چون این
 بگفت رو کردیم کشید مجوسی مسلمان شد میگویند چون شب آمد احمد خادم پای وی بجا آمد زیر
 انگشت پائی او آید دید مقدار سیبی گفت شیخ این چیست گفت چون بر سر آتش میفرستم از خود غایب
 بودم و چون باختر آتش رسیدم حاضر گشتم و آن سخن بگفتم و اگر این شهود در میان آتش می بودستم
 حضرت قدوة الکبیر میفرمودند که اصحاب بصیرت و ارباب سریرت از اینجا استدلال
 میکنند اگر آتش سوزنده و در وقتی معین بر بندگان حقیقی کار بامر پروردگار نکند چه عجب است
 چنانچه حضرت خلیل علیه السلام را فرمان شد قوله تعالی قلنا یا ناکلونی بود او سگها
 علیهم السلام من این کریمه این شعر شعر خواهد شد بیت یا یلوت از آتش سوزنده خلیل
 آتش و هب جبهه آب زلال یافت و حضرت کبیر خطاب کرده فرمود که نکته سلاما چه باشد حضرت
 کبیر عرض کردند که حضرت قدوة الکبیر دانا نماند اگر در کریمه قلنا قوله سلاما نه بود
 آتش بر خلیل عیسی سوزندی که از غایت بر جهان میدادند پس آتش بمقتضای امر او چنان
 سوز شد که سلامتی جسم مبارک ایشان شد و بقیه بحث مناسب بین مقام سیاقی فی کتابه انشاء الله
 تعالی حضرت شیخ الاسلام که بنجد خلفه عظام حضرت قدوة الکبیر بودند از اثر مشایخه و غیر
 و تاثیر خاتمی به دیگری عرض کردند فرمودند که چون آتش شهود در منقل وجود عارفی افروخته کرد

بسیار فرموده اند یکی اینست که در بیت خدا را این طایفه و مشایخه و خیار صوفیه اهل وصول و حجب ذکران حقیقی و سبب جلالت تبارک و الا باشد که لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله

اهل مقام نگردد و چنانچه از حضرت علی مرویست که در حربی که بمواجه کفار و ضربی که بمقابل ایشان شده بود ایشان را جراحتها رسیده و بعضی آلات برود اسلحه ناورد و نیزه گاه شکسته ماند فرمودند که چمن در حرم نماز میل را از جهان نواز محرم شوم کسی را فرمایند که اسلحه بکوه از اندام من بیرون آورد بجهان کردند اصلا اشعار بجهان از آرد آتش اند بعد از فقدان حال معلوم ایشان شد تقریبا میفرمودند که حضرت شیخ ابو الادیان را با مجوسی منازعت بود و ایشان را ابو الادیان از آن گویند که در همه دینها منظره کردی و مخالفان را بهی شکسته روزی ابو الادیان مجوسی بگشت ابو الادیان گفت که آتش باذن حقیقی کار میکند یا به طبیعت خود مجوسی گفت نه چنین است بلکه او به طبیعت خود کار میکند و اگر چنانچه بنامی که آتش بفرمان خدا تعالی کار میکند بدین تو را بگویم انفاق بر آن کرده که آتشی عظیم برافروزند و ابو الادیان در میان آتش رود پیرم بسیار جمع کردند و آتش عظیم برافروختند و مردم بسیار حاضر آمدند چو پیرم تمام مسبوخت آتش را بر روی زمین بین کردند ابو الادیان سجاده انداخته بود و نماز میکرد چون سلام باز داد بر خاست و بر بالای آتش ایستاد بر پشت چون آخر رسید رو سوئی مجوسی کرد و گفت این کفایت است یا نوبتی دیگر در آیم چون این بگفت رو کردیم کشید مجوسی مسلمان شد میگویند چون شب آمد احمد خادم پای وی بجا آمد زیر انگشت پائی او آید دید مقدار سیبی گفت شیخ این چیست گفت چون بر سر آتش میفرستم از خود غایب بودم و چون باختر آتش رسیدم حاضر گشتم و آن سخن بگفتم و اگر این شهود در میان آتش می بودستم حضرت قدوة الکبیر میفرمودند که اصحاب بصیرت و ارباب سریرت از اینجا استدلال میکنند اگر آتش سوزنده و در وقتی معین بر بندگان حقیقی کار بامر پروردگار نکند چه عجب است چنانچه حضرت خلیل علیه السلام را فرمان شد قوله تعالی قلنا یا ناکلونی بود او سگها علیهم السلام من این کریمه این شعر شعر خواهد شد بیت یا یلوت از آتش سوزنده خلیل آتش و هب جبهه آب زلال یافت و حضرت کبیر خطاب کرده فرمود که نکته سلاما چه باشد حضرت کبیر عرض کردند که حضرت قدوة الکبیر دانا نماند اگر در کریمه قلنا قوله سلاما نه بود آتش بر خلیل عیسی سوزندی که از غایت بر جهان میدادند پس آتش بمقتضای امر او چنان سوز شد که سلامتی جسم مبارک ایشان شد و بقیه بحث مناسب بین مقام سیاقی فی کتابه انشاء الله تعالی حضرت شیخ الاسلام که بنجد خلفه عظام حضرت قدوة الکبیر بودند از اثر مشایخه و غیر و تاثیر خاتمی به دیگری عرض کردند فرمودند که چون آتش شهود در منقل وجود عارفی افروخته کرد

بسیار فرموده اند یکی اینست که در بیت خدا را این طایفه و مشایخه و خیار صوفیه اهل وصول و حجب ذکران حقیقی و سبب جلالت تبارک و الا باشد که لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله

و اشغال از تعلیمات برآمدن گیرد درین حالت اگر کسی تصرف مقلد نثراره هم کند البته تصرف نثراره
کند تقریباً از حضرت ابوالجناح نجم الدین کبر نقول کرد که شیخ قلی تراش ایشانرا نیز گویند بسبب
در خلایق و جد نظر بهار کش هر که افتادی بمرتب و لایت رسید روزی باز گاهی بر سبیل تفریح بجا
شیخ درآمد شیخ حالتی قوی داشت نظرسن بر آن باز گان افتاد در حال بمرتب و لایت رسید شیخ
پرسید که از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت ویرا اجازت ارشاد شد تا در مملکت خود رود و وطن
بجای ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشسته بودند بازی مد بواسطه را دنبال کرده بودند ناگاه
نظرسن بزرگان صعوه افتاد صعوه برگشت و باز گرفت و پیش شیخ فرود آورد روزی تحقیق و نظر
اصحاب گفت برفت شیخ سعد الدین حموی را که یکی از مردان شیخ بود بخاطر گزشت که آبا درین
از منته کسی باشد که محبت و در سنگ نشسته شیخ بنور فرست بدانت بر خاست و بدر خانقاه رفت
و بایستاد ناگاه آنجا سکی رسید و بایستاد و دم خودی جنبانید شیخ را نظر بروی افتاد در حال بخشش یا
مهر و بخود شد و روی از شهر برگردانید و بکورستان رفت و سر بر زمین زد و می نایستاد و فرود آمد هر جا که
می آمد و میرفت قریب بجاه و شخصت سنگ گرد بگرد و ملاحظه کردند و هیچ نخوردند و بجز برت داشتند
عاقبت بر آن نزدیکی ببرد شیخ فرمود تا ویرا دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند شیخ در تبریز بود
از شاگردان محی السنه که سندی عالی داشت کتاب شرح السنه را میخواندند چون با خبر رسید روز
در حضور استاد جمعی از ائمه نشسته بودند و شرح السنه را میخواندند و در پیشی درآمد و میرانی شناسا شدند
اما از مشایده وی تغییر تمام در شیخ راه یافت چنانچه مجال قرائتش نماند پرسید که این چه کس است
گفتند بابا فرج تبریزی است که یکی از جمله مجددان الهی و محبوبان نامتناهی است سبحانه تعالی
شیخ آن شب بمقار بود با ما و خدمت استاد آمد التماس کرد که برخیزید که زیارت بابا فرج کرد
استاد استاده شد با اصحاب موافقت کردند در خانقاه بابا فرج آمدند بابا فرج را چادری بود ببالا نشان
نام چون آنجا حجت را دیده درون رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت اگر حلقه بر گاه خداوند
میرود می توانم آمد گو در آئیند شیخ گفت چوین از نظر بابا فرج بهره مند شده بودم معنی بخشش را بسط
هر چه پوشیده بودم بر دین ما و در دم دو دست بر سینه نهادم و اصحاب نیز موافقت کردند پس پیش
بابا فرج درآمدیم و شمس بجا از محط حال بر ما متغیر شد و عظمی در صورت او پدید آمد چون قرص
آفتاب و نشان گشت و چنانکه پوشیده بود بر شکافته شد چون بعد از ساعتی بجا خود باز آمد
بر خاست و آن بانه را در من پوشانید و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت آنست
که دفتر همان شوی حال بر من متغیر شد و باطن من از هر چه غیر حق بود منقطع شد چون از جا
بابا فرج بر دین آمدیم استاد گفت شیخ السنه اندکی مانده است بروسته روز را بر آن جوانی و دیگران

و اشغال از تعلیمات
کند تقریباً از حضرت
در خلایق و جد نظر
شیخ درآمد شیخ
پرسید که از کدام
بجای ارشاد کند
نظرسن بزرگان
اصحاب گفت برفت
از منته کسی
و بایستاد ناگاه
مهر و بخود شد
می آمد و میرفت
عاقبت بر آن
از شاگردان
در حضور استاد
اما از مشایده
گفتند بابا فرج
شیخ آن شب
استاد استاده
نام چون آنجا
میرود می توانم
هر چه پوشیده
بابا فرج درآمد
آفتاب و نشان
بر خاست و آن
که دفتر همان
بابا فرج بر دین

چون بر سر دس زخم بابا فرخ را دیدم که در آمد و گفت که دیروز هزار منزل از علم یقین گزشتی امروز
 باز بر علم آدمی من ترک درس کردم و بر ریاضات و طهارت مشغول گشتم علوم بی دوا و ادوات غیبی من
 گرفت که چیت باشد که آن فوت شود آنرا می نوشتم بابا فرخ را دیدم که از در در آمد گفت
 شیطان ترا تشویش میدهد این سخن با منسوس است و قلم را ببند ختم و خاطر از همه پرور ختم
 حضرت قدوة الکبیر چون از میان سربیت و سیرت شما الکی حضرت نجم الدین کبریا در خدمت
 بخاطر قاضی رفیع الدین خطور کرد که حضرت شیخ ابوالحسن با راحلتی بود که آثار نظار شریف و انصاف
 دی بسک جانو کیفیت سرت کرده آید درین زمانه نهیم کسی از بزرگان هست که تاثیر حالت و بیرون
 جانوری را جاذب گردد حضرت قدوة الکبیر بنور باطن فطره حضرت قاضی رفیع الدین را
 دریافتند جام چهار باغی خیمه تو یافته بهر ذره جهانش درو حاکم یافته به سببها فرمودند کاری
 شاید درین عالم کسی بوده باشد تو چه دانی که درین که در سواری باشد کمال جوگی را که به بودگاه
 گاهی بنظر مبارک حضرت قدوة الکبیر امیکانت فرمودند که که به کمال جوگی کجاست بیاید
 آورند حضرت قدوة الکبیر از ذکر ای معارف و دوری از حقائق باز کردند سخن گفتند و
 اندک گرم شدند و از تیر در شیره میمون و اسره هابون بر آمد اصحاب از مشاهده این طالع عسکری
 مستولی شدند گویا از طریق طریق ایشان خواهد شد که به نیک گوش کشید و اینها را می شنید بهر یک
 که به تیر قام و تاثیر تمام راهی و در پی بی شوق شایسته چنانکه اقتضا و از خود دهنه نزدیک یکبار
 بود چون بخود آمد اقدام مبارکش مجوسید و تحت قدم می خایید همچنین اصحاب گردید و میگردد مهر و
 که در امر گوی می کشاند ملا از مجلس شریف دهنه میرفت و هر گاه که همانان بخانقاه می آمدند
 بقدر احوال همانان بانگ میکرد که خادمان عالی را معلوم میشد که این قریه همان آمده اند
 و وقت یک لحظه امیر مسادات اصحاب بهره می یافت و گاه گاهی چنان می بود که گرچه راجع طلبت
 اصحاب میفرستادند و میرفت و بدان شخص از در پشت میکرد و یا در او میرد میدادند که حضرت
 قدوة الکبیر اعلی اند و در در خانقاه حضرت ایشان جماعتی از در و ایشان سفر کرده اند
 که بنات معبود خویش بتعداد در ایشان بانگ زد و هنگام فرستادن محام یک شخص یاده آمد
 حضرت قدوة الکبیر امیر انتفاک کرده فرمودند که ای گریه امر و زجر اجازت کردی که بی کمال
 بیرون رفت و جماعت آن در ایشان نورسیده در آمد و هر کدامی ایشان را بپیدن گرفت تا هر
 کسی را بنوبت بوبید چون حلقه را بوبید بزرگ نوی او نشست و بول کرد آن معانه چون حضرت
 ایشان دیدند گفتند گناه بجاره گریه نیست که اینم و بیگانه بود آن درویش بر خاست و در پای
 مبارک حضرت قدوة الکبیر افتاد و عرض بنیاد نهاد که مدت دوازده سال شده است که من

ذکر حضرت ابوالحسن کمالی

خافه عليه السلام محل بود فرمودند که حصول بهار فان روزگار و سالکان نامدار در مرتبه است و تزلزل برات تزلزل است کما سیاتی فی مکانه انشاء الله

لطیفه دوم در بیان معرفت لایستقامت

قال الشريف الوكاه هو قيام الغلب مع البقاء بعد الفناء ويقصد بصفته انه كبر الصفة حضرت کبیر در معین عرص رسایند که هیچ آیتی از آیات بیثبات و فضل و لیا و ولایت این طایفه علیهاست فرمودند که شیخ عالم عادل بانی بازل نافع صمدانی امام عبدالمطلبی بسنی رحمة الله علیه در بعضی از کتب خود آیت از قرآن و حدیث از احادیث صحیح ایراد فرموده اند از بر فیض جلالشان بر علوم مرتب ادب و دلیل ساخته - فرمودند که بر این کثیره برین در قرآن کبیره و احادیث کثیره بسیار است اما جهت اختصار برین اقتصار کرده شد - ولکن فیها قوة حسنة وقد وکفر حقیقة بنابر خوف تطویل و متورط طبع خدایم طلب اصحاب بر تبه آیه و ست احادیث اقتصار افتاده

قال الله تعالى وليكذلك انعم الله عليهم من النبيين والصدیقین والشهداء والصالحین فرمود خدا تعالی آنکسان که نمره نامند که انعام کرده است بر ایشان از انبیاء و صدیقان و شهادان و صالحان و حسن اولیات رفیعاً ذلک الفضل من الله وکفی بالله علیکم قال الله تعالی الان اولیاء الله کما خیر و خوب هستند آنکسان برین فضل است از طرف خلق و کافیت خداوندانند و فرموده است تحقیق اولیاء خدا نیست خونی

عليهم ولا هم يحزنون الذين آمنوا وكانوا يتقون لهم البشرى في الحياة الدنيا وفي الآخرة

بر ایشان و در ایشان ممکن خواهند شد آنکسان که ایمان آوردند و بر یکدیگر ایمان ایشانست خبر خوش در دنیا و دنیا و عقبی لا ینبذ الله ذلک هو الفوز العظيم قال الله تعالی ان الذين قالوا انبأ الله نحر نیست تبدیل بر این کلمات خدا این هاست برادر رسیدن بزرگ و فرموده است تحقیق که کسی که خداوند پروردگار است استقامت او است نزل علیهم انما لعلکم الا تحذروا و لا تحزنوا و لا تبکوا و لا تحزنوا و لا تبکوا و لا تحزنوا استقامت کردند و در دوی آیند بر ایشان فرستگان که ترسیدند و بگویند شویید و خوشنود و شویید بر جانی که وعده کرد

توعده و تامل از کافین عقود و ترسیدیم اما الحیدر است او بنا فی الکلیة الجاری عن ایه و جریه و جریه

شود و تا آنکه میریزد بهمان تار و خنده بهر این اما حدیثیکه روایت کرده شده است اما در صحیح بخاری را بر آورده از ابو هریره

قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان الله قال لا یؤدی فی قریة قطاة تشرب من الحرب و ما فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که هر کس که در راه جنگ و قتال در قریه ای که تشرب از آب

در بیان معرفت لایستقامت دوم در بیان معرفت لایستقامت و ولایت ولی و اقامت او

که ولایت قائم شد بر این است که باقی بودن بعد از وفات و تصدیق نبوت و حقیقت ملکیت و صمدان

که بگویند نفس من اخبار و کما مع عبد الله فقال ابراهيم اودم مروی را گفت که خواهی کرد
 یا نبی از او بپار خدا تعالی گفت بی خواهم گفت که غلب فی شئ من الدنیا و الاخرة و انعم
 نفسك الله تعالی و اقبل بوجهك علیه حضرت قدوة الکبیر از رساله قشیری نقل می کند
 ان الولی له معینان احدهما فعیل بمعنی تمفعول و هو من يتولى الله امره
 تحقیق ولی در معنی دار و یکی فعل معنی منقول و او کسی است که حق تعالی توی امر او باشد که
 قال الله تعالی و هو يتولى الصالحين فلا یجکله الى نفسه بخطه بل يتولى الحق سبحانه
 حق تعالی فرماید و او خود را میسر و صاحب از امین سپرد می کند و او را بعد از نفس او یک نفر علیه حق تعالی زود
 رعایت و التائی فعیل معنی که از حق تعالی و هو الذى يتولى عبادة الله و طاعته و عبادته
 رعایت او را دهم فعل معنی فاعل است و آنست که از حق تعالی حق تعالی را و طاعت و عبادت او
 یحیی علیه التراب من غیر ان یحییها عصفیان و کلا الوصفین و یحیی لیکن الولی فلیا یحیی
 بر و جاری می باشد یعنی بری غیر از منی در میان آید هر دو وصف واجب است تا که ولی دل شود واجب است
 قیامه و حقوق الله تعالی علی الاشیء و کذا و امحوظ الله ایاة فی السکون و الصبر
 قائم شدن او بر حقوق حق تعالی به تمام و کمال و همیشه محافظ بودن حق تعالی و در خوشی و مصیبت

حضرت اکبر از شریف الطولی در خواستند
 قال الاشراف الی قلبه مستدنا من رب الله و متوجه من غیر الله
 فرموده شرف ولی است که دل او را من گیرد و منی تعالی و متوجهش است از غیر حق تعالی

حضرت قدوة الکبیر امی فرمودند
 و من شرط الولی للفا لیکن محظوظا کما ان من شرط النبی ان لیكون معصوما و کل من کان
 و از شرط ولی است که محظوظ باشد چنانکه از شرط نبی است که معصوم باشد و هر کسی که
 للشرع علیه اعتراض و معروف و فساد و تصد الی الذی الذی السیطانی قدک من الله
 بر آئی شرع بر او اعتراض باشد پس او معذور و غیر مذنب باشد و ابویزید بسطامی بگوید که امر تمام من او سپرد
 لیخص من و صفت بالوکه فی قلبه ادلی السیطانی و قعایه نظر و خروجه من حرج الرجل و لیکن
 شخصند که در معرفت جوهرت بود و چون بی سببی او سید را سفا بر آید و شست آن شخص بپوشاند و آب درین سبوسه
 القنله فانهم لم یوزف و لم یعلم علیه و قال هذا رجل غیر مؤهل ادب و ادب الشریعة فلیست مینا الله
 و از این روایت روزی باز گشت بر سلام بگفت و فرمود این در دست که این بنت بر او از آب شربت بهیچ گونه بر حق تعالی این

حضرت قدوة الکبیر میفرمودند که شخصی نزد یک بوسید ابو خیر قدس سره در آن
 شخصیت را در مسجد نهاد و شیخ گفت باز گرد و برگرد خانه دوست او بپای آمدن نزد مادر او

و قد شداد و انفس
 خود را می داند بهیچ
 خدا و آری
 و در وقت من
 از این دعا و دعا
 کن نفس خود را از این
 و در وقت من
 و در وقت من

که با وی محبت و در محبت کبر و محل عزمی نیاز رسانید مراد از محفوظ که در شرط ولی است
 است از همه عصیان است با بعضی قال لا تشركوا بالله ان يكون محفوظا من كل
 عيان المصيبة يعني لا يصر على الذنوب قبل ان يكون محفوظا من الصغار من حيث الوضوء والقد
 قبل الحسد قدس الله سره هل اوتى يا ابا القاسم فطرتي ميكائيل وكنهه راسه قال كان اول الله فله
 حضرت قدوة الکبرامی فرمودند که ان شیخ علاءالدوله السمنانی شنیده ام که میفرمودند
 که انبیاء علیهم السلام از انشاء گناه عامداً معصوم اند و او بیار قدس سره میفرمودند که
 گناه محفوظ و از مصطفی صلی الله علیه و سلم روایت آن تقریر الله تعالی عن جبرائیل علیه السلام که
 نزد این چهاره بی گناه بدتر از آن نیست که بنده خود را مقصود محروم نداند حضرت
 قدوة الکبرامی میفرمودند یکی از اهم شرط ولی است که تلج رسول علیه السلام قولا و
 فعلا اعتقاداً و ابود قال الله تعالی ان کنتم تحبون الله فأتبعونی و در طریق رسیدن
 به متابعت و رفتن سبیل موافقت اصلا مقصود نماید که التابع فی حکم المتبوع در شان
 این چنین کسی شاید و اعراض از کل ماسوی و اعراض از راه بنوعی و التماس
 بسوی خیر و نترسید و می ایستد بناید چه وجود عدم کوفتن نزد ولی علی السویه است
 و اصل این دولت و این را و حاصل این نعمت که نین را میل به بر سلطنت و جلوس
 به بر ملک اصلا نبود و غنی مناسب از دیوان خویش فرمودند و غریب

که در شرط
 است که محفوظ
 باشد از تمام
 عیان المصيبة
 یعنی لا یصر
 على الذنوب
 قبل ان یكون
 محفوظا من
 الصغار من
 حيث الوضوء
 والقد
 قبل الحسد
 قدس الله
 سره هل اوتی
 یا ابا القاسم
 فطرتی
 میکائیل
 وکنهه راسه
 قال کان
 اول الله
 فله
 حضرت
 قدوة الکبرامی
 فرمودند
 که ان شیخ
 علاءالدوله
 السمنانی
 شنیده
 ام که
 میفرمودند
 که انبیاء
 علیهم
 السلام
 از انشاء
 گناه
 عامداً
 معصوم
 اند
 و او
 بیار
 قدس
 سره
 میفرمودند
 که
 گناه
 محفوظ
 و از
 مصطفی
 صلی
 الله
 علیه
 و سلم
 روایت
 آن
 تقریر
 الله
 تعالی
 عن
 جبرائیل
 علیه
 السلام
 که
 نزد
 این
 چهاره
 بی
 گناه
 بدتر
 از
 آن
 نیست
 که
 بنده
 خود
 را
 مقصود
 محروم
 نداند
 حضرت
 قدوة
 الکبرامی
 میفرمودند
 یکی
 از
 اهم
 شرط
 ولی
 است
 که
 تلج
 رسول
 علیه
 السلام
 قولا
 و
 فعلا
 اعتقاداً
 و
 ابود
 قال
 الله
 تعالی
 ان
 کنتم
 تحبون
 الله
 فأتبعونی
 و در
 طریق
 رسیدن
 به
 متابعت
 و
 رفتن
 سبیل
 موافقت
 اصلا
 مقصود
 نماید
 که
 التابع
 فی
 حکم
 المتبوع
 در
 شان
 این
 چنین
 کسی
 شاید
 و
 اعراض
 از
 کل
 ماسوی
 و
 اعراض
 از
 راه
 بنوعی
 و
 التماس
 بسوی
 خیر
 و
 نترسید
 و
 می
 ایستد
 بناید
 چه
 وجود
 عدم
 کوفتن
 نزد
 ولی
 علی
 السویه
 است
 و
 اصل
 این
 دولت
 و
 این
 را
 و
 حاصل
 این
 نعمت
 که
 نین
 را
 میل
 به
 بر
 سلطنت
 و
 جلوس
 به
 بر
 ملک
 اصلا
 نبود
 و
 غنی
 مناسب
 از
 دیوان
 خویش
 فرمودند
 و
 غریب

و صل تو چون داد ملک جهان گو باشد	و صل تو چون حاصل است جوهر جان گو باشد
آیت حق ترا حاجت تقیر نیست	صورت خورشید را شرح و بیان گو باشد
صفت شکن عاشقان فتنه آخر زمان	غمزه ابروی مست تیر و کمان گو باشد
عاشق رو تو نیست طالبی بنیادین	آرزوی جان تویی کون و مکان گو باشد
گردش گردون اگر قطع شود کوش	حاصل فطرت تویی دور زمان گو باشد
بے تو نیز ز جوی هر چه بود در جهان	مایه جانم تویی سود و زیان گو باشد
آتش عشق از بسجوت خرمین با کوسوز	آتش فشانوریده را نام و نشان گو باشد

حضرت قدوة الکبرامی میفرمودند یکی از شرائط ولی است که عالم بودن به جا بل متفصل
 بودن متصل چون متفصل گردد و آنکه متصل گردد و کما قال الشیخ رحمه الله کما رآه الفضل و الله
 اتصال فنن که تفصل فی طوره عما سواه که تفصل فی صلواته الیه چون نتیجه التفصل الیه
 آمد پس متفصل کشوف بود و کشوف عالم بود نه جا بل و عالم ربانی ولی را باشد و
 حق تعالی را ولی جا بل نباشد ان الله لا یصلح ولیاً حلاً قط حضرت قدوة الکبرامی

قدس سره از خطه کاشغریه السلام عبد الله الفخاری بدعوتی برآمد چون خادم پیش ایشان
نخمس آورد شیخ گفت ساعتی توقف کن تا که کاری در پیش است بعد از ساعتی ترک خانه
یا خان تون خود در راه و پیش رو دوازده پهلوان در غایت جمال با بدو چشم نایبند و در دو نفر گفتند
ای شیخ حضرت حق بماند ما را از دنیا بهیچیز داده است مگر فرزندی جز این ندارم ولیکن
چشم ندار و هر جا که در دیشی و بزرگی و قدراری و طبعی شنیدیم آنجا برویم بیم فائده نداشت و بار
چنان معلوم شده است که هر چه از حق تعالی درمی خواهی راست میشود آنطوری در کار فرزند
ما کنی تا چشم دمی روشن شود هر چه دارم فدای تو باد من بنده مولای تو باشم و اگر مقصود
من حاصل شود خود را از این خانقاه بر زمین برتریم تا بپاک بشوم شیخ فرمود که عجب کار است
و طرفه ای بر منی مرده رازنده کردن و نایب را اینا گردانیدن و ابرص را علاج کردن معجزه عظیم
علیه السلام است احمد کیست و چه کس است از وجه طور این کار مجال خواهد شد پس بمان
خواست و روان شد مردوزن در میان لاری بر زمین سرزدن گرفتند چون میان لاری
خانقاه رسید حالی عظیم بروی ظاهر شد و بر زبان وی گشت که ما شنیدیم که جانی که خد کس از
انکه که حاضر بودند آنرا شنیدند حضرت شیخ بگذشت و بجا نماند در آن دو برکتها و عظمیست
فرمود که آن کودک را پیش من آرید آوردند ابرام را برده چشم کودک نهاد و بکشد و گفت
آن طفل را از آن کودک در حال برده چشم بینا شد بعد از آن جعی از آنکه سوان کرد که اول
بر زبان مبارک شما رفت که اجازه موتی و ابراهیم و ابرص معجزه عظیمی علیه السلام است و بار
دوم بر زبان شما گشت که ما کنیم ما کنیم این دو سخن چون هم راستای چشم فرمود آنچه اول
گفته شد سخن احمد بود و جز آن تواند بود اما چون بدلان رسیدم بهر ماز و آوردند که
احمد باش گو مرده رازنده عیسی میکود و ابراهیم و ابرص عیسی میکود اما تو هم بگوئی آن
ما کنیم ما کنیم با هم بر من زدند و گفتند که باز گرد که ما در سنای چشم آن کودک در نفس تو
نهاده ایم اینچنین چندان در دل من زور آورد که بر زبان من بیرون آمد پس از
قول و فعل همه از حق بود و الله بدست و نفس احمد ظاهر شد حضرت قدوة الکبری
میفرمودند که در آن وقت که شیخ ابو سعید از اینجا غایت به نیتش آورده بودند نوشته اند
یکی دیبا که در نوامیس بود در سید و دیشی از حین القضاات بهائی در بعضی
نمود نوشته است که محمد مشفق طوسی نامگذاری از خواجه محمد محمودیه و از خواجه احمد بن ابی
قدس سره شنیدیم که روز قیامت صدیقان را این آینه بود که کاشکی خاص بود
که روز مشفق قدم بر آن خاک نهادی این محمد ترک بند قیامت بود و دیگران

جامع طوسی مدینه شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره مجلس سید الشیخ ابی محمد بنید بر بند قبا زد و
شیخ ابوسعید را خاموش کرد و با نشیبت چون ساعی برآمد ابوسعید گفت ای سلطان
مختصر ای جانان دهر بند قبا و اکتشای که تو بند بر شفته آسمان و زمین نهادی حضرت
قدوة الکبر امیر مومنان که جهان المدحیه امی بود که نیلای بیچ علوم او این و آن و از زبان
ذوال و جادی بود این بیت بر زبان مبارک بر سپیل بدیم فرمودند و بهی مشوق
چون بنید قبا بنشیند هزاران بند بر دل از جفا بست و روزی پیش حضرت قدوة
الکبر استی از ایشان علم لدنی بر آمد فرمودند که نزدیک مردان خدا و درویشان با صفا
ایشان علم غیبی و اظهار آثار لاری آسیان تر از آتش خود داشت در خاطر شریف و نیکو لطیف
حضرت ایقان گاه گاهی خطور میکرد که تصرف حضرت نور العین در دیگری بعین خود
معاینه کنند که بعینه تصرف من بوی سیرت کرده است چنانکه استادش را در آن بیت گفته اند
خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا ویرا اعظم شود بر آنکه تربیت وی بوی دیگر
شده است اگر فعلی در کار شاگرد بیندازد فعل را اصلاح نماید انگاه حضرت نور العین را
خطاب کرده فرمودند که امیر علی بیک را مدتی است که ملازمت این خاندان لطیف یعنی
این دوستان شریف را داغیده در غمخوار و خواهش در میرانشسته است و حال اینچنانکه سلوک
راه حصول و مسفر بسبیل حصول پیش گیر و بچگونگی و دست تصرف ننهاده است و تربیت
مستوفی نگذرد در نظر من تربیت وی مشغول گردید تا اثر آنرا مطالعه کنم و مرا بر تصرف شما اعتماد
شود حضرت نور العین از روی انکسار و تعجز و اضطراب عرض رسانیدند که جای که خود نشیند
آسمان هدایت و جمشید زمان اقتدایت در بیت الشرف رقابت می نماید مرا چه مجال
حق تعالی تا ابد الا با و این آفتاب را زوال دهد و بالینی و آله الامجاد و جمالت آفتاب نظر
باد و زخوبی روی خوب خوبر باد و بهای میمنت را بهیچ شیا از بهر شاهان علم بر بر باد
و ذرات شریف که مشرق را الهی و صفات لطیف که معجز را انوار را فنا می است و پناه گردون
دوار و دوا می اهل روزگار در کف امان و کف امکان یار

جانب تا قیامت در امان باد	بزرگواران و خاندان اتم همان تاباد	چو در کوئی مکان تنقید حکمت
روشن تن روان حکمت آن تاب	برین کون مکان حکمت چه باشد	مثال روان بر لا امکان باد
چو در انحراف شک افشاید	برج اقتدایت در شتاباد	بنایت تاقیه دست چیست خوانم
که از انحراف شک افشاید	بشایسته رفاد بیکر است نفع	چهار است تا آخر جهان باد
چشم من به خیرت و عین	بهر کس بگری از عارفان باد	بصیرت عارفان و کاطان اتم

نمکان مسدود تو جادوان بادیه و نگاه بین خود بر بند نیست به به از عین لطف چون جزو بیان با
او بود آفتاب عالم تاب دیگری را چه تاب باشد که در تاب تصرف و انجذاب حوز را در تاب افکند
در ستاره پنجاه را چه یار که پیش هر عمارت کوره و دم تصرف از ندب گفتن بخورشید که شش
نوزم و دانند بزرگان که سر او را در سها نیست به جو بهای لغه زیاده بجا آمده رفت سر از خط بدر
برون خلاف آداب صحایب را دوت داشتند هر آینه در ترتیب میر علی بیگ میان سبقت
جز از سر نهادن چاره ندیدند حضرت نواز العین در اقیه نشسته بودند توجه تصرف باطن
ایستادند و در انجذاب و حایه او نشسته پاسبان گزشت که آثار تصرف و انوار تصوف در شرف
میوم و در اسرار همایون امیر علی بیگ موثر و منور شد و سخنان توحید آمیز و بیان جود
انگیز از وی ظاهر شدن گرفت بحیثیتی که بعضی از علما ایلی نشسته بودند نمی فهمیدند و چون
از فضیلتی متکثر از حالت درویشان نشسته بودند حضرت قدوة الکرام النبوی نشاء
نگاه فرموده گفتند که همه مردم میدانند که امیر علی بیگ ترک ساده انی است اکنون هر که از هر
مشکلی معلوم بود از وی میرشد اگر نگویید من منام من علمای هر یک از جویبار تبارت شر و فساد
اسکال غریبه و سوال عجیبه خصوصاً از عقده مشکله ملک مطلق از وی درخواست میکنند
را ده جواب بگوید را صد بصد برین صواب میداد و حل عقاید پیر تبه بنیاد نهاد که در
ایشان اصلاً نمیکشید بر آینه هر گاه که زده آفتاب انقاس ایشان بر کسی در افتد
عالمی سر سر از نوری در شد بجامه به چو تا بدو زده از نور شد اطلاق در خیا در امر
جمله آفاق به بر افتد بر وی از نور خورشید و سر سر ملک گیر و همچو بشید به حضرت بکر سر
سلطنت پناهی عرض نمایند که در جریان کلام حاصل و هام این سخن میر که فلان
بزرگوار از یار و قبا بلا زار بقا فرایند آثار و الایت و منت بدیگری بخشید بحسب نماید
ولایتی که هزار محنت در اینجا حاصل میشود و معنی که با نواع گل گفت درین دارد اصل میگردد
از بهر آنکه در آن دیار از وی حظ گیرند و حصول درجات عالیه و مقامات تعالیه بدو
بزیارند و از هر خبر و ایته شمر بر دست پس آن ولایت و منت بدیگری چون رسید
اگر میرد و منت و بعضی او را بعد از ممات چنانچه در حیات بود باقی چگونه میماند
فرمودند که سر او را پس ایشان را ولایت و ایراد از شمار نیست آن نیست که ولایت مخصوص
و منت خاصه چون بدیگری دهند بلکه او از وی آنست که طریق سلوک حصول واقعه الهی است
مصول مقصود و در نهائی که بوی مخصوص بود بدیگری نمود و این اشعار بوی بخشید تا
بهمان اصول سلوک راه وصول روش طریق حصول بهر دینی در پی او راه بود چنانچه

این حدیث را در کتاب
تذکره اعیان الشریع
در باب اول از صفات
شیخ ابوسعید پیدا کرده
است

حضرت شیخ خواجگی میفرمایند که شیخ را هم ولایت الکبریه و هم ولایت الباطنیه میباشد از حدیث
 اعلی است ولایت اول آن نیست چون مرید را بجای او قبول نمایند و آداب طریق آن مقرب
 اما ولایت دوم محبت حق و قرب حضرت محمد مصطفی است چون از دنیا نقل کنند ولایت اول
 بهر که خواهد بخشند و اگر او ندیده و با باشد که حقیقتی یکی از دوستان خود آن ولایت را بخشید
 اما ولایت ثانی تلمذ او باشد و با خود بهر دست اگر زینبی سفر در پیش گیرم به رخصت داده و
 گیرم به حصره قدوة الکبریه تا میسر شود که شیخ ابوسعید ابو انخیر را خرقه بود که در آن حالت
 کردی از ابو بکر رضی الله عنه میراث مانده بود و مشایخ را نوبت شیخ ابوسعید رسید بر
 نمودند که این خرقه با حمد تسلم کن و فرزند خود شیخ ابوطاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من به
 چندین سال جوانی تو خدایت بالا بچشم ازرق بصورت یوسف بنام احمد اندر خانقاه تو در آید
 و تو در میان یاران ششمه باشی بجای من زینهار که آن خرقه را بوی تسلیم کنی چون
 کاوش تا فرسید و مقصود بنهایت باخجاسید شیخ ابوطاهر را از روی آن میبرد که دایمی که
 حضرت شیخ را بوی بسیار در شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتی و نعمتی که شما طمع میدارید
 بهر یکسب میروند و علم نمی آید بهر در خرابانی زدند و کار می رسد که تا را بود و بدو تسلیم کردند
 ندانست که حال چیست تا آنکه چند سال از وفات شیخ گذشت شبی ابوطاهر در خواب
 که ابوسعید با جمعی از بزرگان بخیل بر رفت ابوطاهر پرسید که یا شیخ این چه بخیل است
 گفت تو نیز برو که ملک لاویا میسر شد و دیگر روز شیخ ابوطاهر در خانقاه نشسته بودند و
 بان صفت که شیخ گفته بودند در آمد شیخ ابوطاهر در حال بدانست و پیرا عزرا را بیدار کرد اما
 چنانچه مقتضای بشریت است اندیشاک شد که خرقه پدر را چون از دست دهم آن جوان
 گفت اینجا چه در امانت چنانف روان باشد و آنچه ابوطاهر وقت خوش شد برخواست و
 آن خرقه که شیخ ابوسعید بهت خویش بر سر پهنانیده بود تا آن روز آنجا بود آورد و
 بر سر آن جوان نهاد بعد از شیخ احمد جام بخیل ندانست که آن خرقه کجا رفته و این شیخ
 جام میخواره تمام بود حضرت که بر من رسانیدند که من فهمم که شیخ بخیل و معلوم مقوله لطیفه
 که در علمشان اولیا روزگار و رفیع مکان اصفا و نامدار واقع شده است چه باشد و آن
 اولیا که اولیاء الله لا یموتون و لکن یقلون من کدیر الی کدیر میروند که الله تعالی
 اعلم می است که مراد از موت در اینجا موت طبیعی نیست بلکه مات اراده بخوابد که از شکوه
 نبوی الواسع معونی شمر سیر در موقوفات قبل آن میخواند یعنی در مقام حقیقی و سالیان
 راه سلطه و الاموت را روی میبرد بلکه از مقامی بجهانی ترقی میکنند و از نازل مینازل

انرا وان نصیف کی یوم تبارک در مقوله شریف ایشان از روی عناد و راندن یا اخذ خیالات مینویسد
 البته ضروری است یکدیگر خصوصاً حضرت امیر خسرو شیرازی مخنجان بسیار مساوات و اصل در مقابل
 کرده اند چنانچه از مقالات یکدیگر مفهوم میگردد و آن اینست **مهم** ملک بسیار است نباید کسی تا نزد شیخ
 دودستی نرسد حضرت خسرو در مقابل گفتند **س** که چه زندی شیخ دودستی ایست تا نزد حق نیاید
 ایضا **س** دین خسرو هم شد بدین و غنچه در گوشت نامی نگند و چون غلو مکاره بایجاد رسید شیخ
 جهان سوز و خنجر عالم افرود از غلاف خلاف همت برآمده بر فرق خسرو مهر کاغذ عارف و مجاهد
 افکار رسیده بود که در حق پناه حضرت نظام الحق والدین در میان آمد **س** شیخ نظامی که برآه چو
 تا خسرو سر بود و فرق به ماه خوش راست دو یک شدی با گرنه بودی بخجه پیرش چو در حق
 فرمودند که فرزند من است از سر وی گزید و جرم او من بخشید فرمودند که شیخ مردان خالی بی
 بیکار نزد پس شیخ چون قرآن در یاغ بیدریغ را ندید بعضی میگفتند که استین بسیار کرد
 از کردند و در محبت شیخ نهادند **س** پیش ازین الماس به اسپر میزد که بریدن شیخ را نبود چنان
ایضا حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که حضرت شیخ ابو بکر که از اصحاب شیخ روز
 بهمان بقای بوده اند میگفتند که هر سخن خوبت با شیخ قرآن بخوانم یک عشر می و یک عشر من
 چون وی فوت شد و نیاز من تنگ گشت آخر شب بر خاستم و نماز یک ادرم پس هر تریت شیخ
 بنشینم و بنیاد قرآن خواندن کردم و گریه پر من افتاد که از وی تنها مانده انودم و چون
 تمام شد آواز شیخ شنیدم که از قبری آید و عشر دیگر بخواند تا آنرا نماند اصحاب جمع شدند آواز
 قطع شد حال بیگونه بود روزی بایکی از اصحاب آنرا باز گفتم بعد از آن دیگر شنیدم
 حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که در طبقات الصوفیه آورده است که شیخ ابو الحسن قزوینی
 گفته است که بخاکس میدانم او شیخ که در قیور خود میگویند چنانچه در حال جیامیکر دند صورت
 که حتی شیخ عبدالقادر جیلانی و شیخ محی الدین النوری و شیخ عتیق السی و شیخ جیامی عارفی قدس
 ارواحهم حضرت کبیر عین نموده اند که این مقدار مشایخ آمدند بار بوده انوک تصرفت ایشان
 در ممال گفته اند ولیکن تصرفت مشایخ شد توان داشت که تصرفت کیان دو ممال است
 خودند که تفریق مراتب کردن ازین مشایخ خالی از بی ادبی نیست خصوصاً بایانواده جنت
 جلاله الجنته متوجه که بران مایانند اما پیشری ازین خاندان شریف و دو مان لطیف
 تصرفت در مقام خالی بانی است خصوصاً حضرت سیدی و حضرت شیخ نظام الدین و حضرت
 شیخ فرید بخش که حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی حضرت خواجه معین الدین بختیاری
 حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که در طبقات الصوفیه دیده ام که حضرت عونت با تملیک

امام زین العابدین
 خاندان بانیان
 از جمله است که بسیار
 در حدیث آمده است
 که شیخ دودستی
 که از روی عناد
 و راندن یا اخذ
 خیالات مینویسد
 البته ضروری است
 یکدیگر خصوصاً
 حضرت امیر خسرو
 شیرازی مخنجان
 بسیار مساوات
 و اصل در مقابل
 کرده اند چنانچه
 از مقالات یکدیگر
 مفهوم میگردد
 و آن اینست
مهم ملک بسیار
 است نباید کسی
 تا نزد شیخ
 دودستی نرسد
 حضرت خسرو در
 مقابل گفتند
س که چه زندی
 شیخ دودستی
 ایست تا نزد
 حق نیاید
 ایضا **س** دین
 خسرو هم شد
 بدین و غنچه در
 گوشت نامی
 نگند و چون
 غلو مکاره
 بایجاد رسید
 شیخ جهان سوز
 و خنجر عالم
 افرود از غلاف
 خلاف همت
 برآمده بر فرق
 خسرو مهر
 کاغذ عارف و
 مجاهد افکار
 رسیده بود
 که در حق
 پناه حضرت
 نظام الحق
 والدین در
 میان آمد
س شیخ
 نظامی که
 برآه چو تا
 خسرو سر
 بود و فرق
 به ماه خوش
 راست دو یک
 شدی با گرنه
 بودی بخجه
 پیرش چو در
 حق فرمودند
 که فرزند من
 است از سر وی
 گزید و جرم
 او من بخشید
 فرمودند که
 شیخ مردان
 خالی بی
 بیکار نزد
 پس شیخ
 چون قرآن
 در یاغ
 بیدریغ را
 ندید بعضی
 میگفتند که
 استین بسیار
 کرد از کردند
 و در محبت
 شیخ نهادند
س پیش ازین
 الماس به
 اسپر میزد
 که بریدن
 شیخ را
 نبود چنان
ایضا حضرت
 قدوة الکبریا
 میفرمودند
 که حضرت
 شیخ ابو بکر
 که از اصحاب
 شیخ روز
 بهمان بقای
 بوده اند
 میگفتند که
 هر سخن
 خوبت با
 شیخ قرآن
 بخوانم یک
 عشر می و یک
 عشر من چون
 وی فوت
 شد و نیاز
 من تنگ
 گشت آخر
 شب بر
 خاستم و
 نماز یک
 ادرم پس
 هر تریت
 شیخ بنشینم
 و بنیاد
 قرآن
 خواندن
 کردم و
 گریه پر
 من افتاد
 که از وی
 تنها
 مانده
 انودم و
 چون تمام
 شد آواز
 شیخ
 شنیدم که
 از قبری
 آید و عشر
 دیگر
 بخواند
 تا آنرا
 نماند
 اصحاب
 جمع
 شدند
 آواز
 قطع
 شد حال
 بیگونه
 بود روزی
 بایکی
 از اصحاب
 آنرا
 باز
 گفتم
 بعد از
 آن دیگر
 شنیدم
 حضرت
 قدوة
 الکبریا
 میفرمودند
 که در
 طبقات
 الصوفیه
 آورده
 است که
 شیخ
 ابو الحسن
 قزوینی
 گفته
 است که
 بخاکس
 میدانم
 او شیخ
 که در
 قیور
 خود
 میگویند
 چنانچه
 در
 حال
 جیامیکر
 دند
 صورت
 که حتی
 شیخ
 عبدالقادر
 جیلانی
 و شیخ
 محی الدین
 النوری
 و شیخ
 عتیق السی
 و شیخ
 جیامی
 عارفی
 قدس
 ارواحهم
 حضرت
 کبیر
 عین
 نموده
 اند که
 این
 مقدار
 مشایخ
 آمدند
 بار
 بوده
 انوک
 تصرفت
 ایشان
 در
 ممال
 گفته
 اند
 ولیکن
 تصرفت
 مشایخ
 شد
 توان
 داشت
 که
 تصرفت
 کیان
 دو
 ممال
 است
 خودند
 که
 تفریق
 مراتب
 کردن
 ازین
 مشایخ
 خالی
 از بی
 ادبی
 نیست
 خصوصاً
 بایانواده
 جنت
 جلاله
 الجنته
 متوجه
 که
 بران
 مایانند
 اما
 پیشری
 ازین
 خاندان
 شریف
 و دو مان
 لطیف
 تصرفت
 در مقام
 خالی
 بانی
 است
 خصوصاً
 حضرت
 سیدی
 و حضرت
 شیخ
 نظام
 الدین
 و حضرت
 شیخ
 فرید
 بخش
 که
 حضرت
 خواجه
 قطب
 الدین
 بختیار
 اوشی
 حضرت
 خواجه
 معین
 الدین
 بختیاری
 حضرت
 قدوة
 الکبریا
 میفرمودند
 که
 در
 طبقات
 الصوفیه
 دیده
 ام
 که
 حضرت
 عونت
 با
 تملیک

[illegible][illegible]

بیت از روزگار
شما صبی و شنبه

داشتند و گفتند که ما را در یکدیگر خنجر زده است کی میگوید اندوه از آن اید تمام تر یکی میگوید
 شادی از آن اید تا ترشح چه میگوید بیخ برده و درخت خود بر سر درو فرو آورده و گفت -
 بعد از ترنگاه بهر قصاب نه اندوه است نه شادی نیستی عندم که بجا شود که اندوه و شادی
 در هر چه صفت است محدث است و محدث با قدیم را نیستی است چون قدیم آید محدث گردد و محدث
 پس قدیمی را که با انداخته است پس گفت بهر قصاب بنده خداست و امر و نهی اگر کسی
 دعوی جو افروزی کند گو امثال منست چنان این دو کس بیرون رفتند معلوم شد که یک ابو
 خرقانی دوم ابو عبید الله داستانی بودند حضرت قدوة الکبر ایمن فرمودند که نزد
 طائفه صوفیه و فرقه حلیه دعوی وجود و قدرت و فعل محض شرک بود مسئله مشهور فرمودند که
 اولاً دیوانه بعد نفس و نگار بهیمنی صورت رباعی تصور کرده اند ریاضی
 ذات نبود صفات چون باشد نسبت فعل خود ز دون باشد مثل اول چهار انگشت
 نقش و داند آنکه که در فنون باشد حضرت قدوة الکبر ایمن فرمودند که فرزند
 ابوالوفا خوارزمی را از منشار صافیه از باب توجیه و اصحاب ذواق موجد بشری تمام
 بوده است و در بیان حقایق و معارف بصورت نظم و طرائف نسبتی تمام داشته و زری
 در بیان از اوت و قدرت جزوی که از کمالات صادی نماید بی تحقیقت از جانی دیگر است
 سخنی میفرمودیم که رباعی مناسب حال در مقال می باید آورد بدیهه فرمودند بیا
 بد کردم و اعتنا زاید ترنگاه چون است درین غرضه دعوی تبا به دعوی وجود و قدرت
 دعوی فعل و لا حول و لا قوة الا بالله حضرت قدوة الکبر ایمن فرمودند صد شتر
 آفرین برین قیاس حضرت شیخ محمد کبیر خرد سال بودند که حضرت کبیر سفر آخرت فرمودند
 تقدایشان از آنچه میباشد حضرت قدوة الکبر کرده اند و برای نوی شیخ زاده
 بنای یکی از تاجران نواحی سرور پور خود شریف بردند اگر چه آن تاجر قبول نمیکرد بسبب
 ظاهر و لیکن حضرت ایشان بمالعه تمام او را سردر آورده اند تعلیم علوم ظاهری و ترتیب تمام
 از آنچه مناسب ملوک از اول تا آخر میباشد ایشان کرده اند چنانچه حضرت ابو العین در
 بعضی اوقات رشک میبردند حضرت قدوة الکبر ایمن فرمودند که در یادگار شیخ
 کبیر فرزند محمد در بیستم است که میان مفارق اصحاب میزید اگر من از وی تربیت دریغ دارم
 انصاف نباشد زیرا که حضرت کبیر عجب یار و روزگار و زبده او یار اعصار خود بوده اند و این
 فرزند یادگار ایشانست شجره داده را در ریشه اراده آورده و از بغیات متعدد پیر آورده
 بیست و شش است و لایت ملبوس مخروم ساخته در یتیم خطاب فرمودند هر جا که درین جمع

در تیرم نگویم که در مردان و نوری چشمی که بر اندر بزرگوار حضرت در تیرم حضرت قدوة الکبر عمن
رسانیدند که در کلمات مشایخ افتاده است که آنکس که ایستاد و نوری که نور باید که نور را
ببیند و دیده و دیو حسی بیند و در کلمات قدسی آمده است که اولیائی تحت قبائی
لا یجی فیه عیبیانی ظاهر از کلمات مشایخ عدم انحصار ظاهر میگردد که هر که نور ولایت
چراغ روحانی خود افروخته باشد اولیاء را تواند دید و یا صفائی تواند رسید و از کلام
قدسی انحصار صادر میگردد و گفته نوری از حق تعالی دیگری نتواند که اولیاء را بکمال قیامت
را نشان دهد و این کلمات توفیق از روی تحقیق چه باشد حضرت قدوة الکبر ای فرزند
احتمال دارد که در اول این اولیاء مکتوب مانده که چهار مرتبه را اولیاء در قیاب عزت مکتوم و در تیرم
صفت مکتوم اند که بر حق تعالی ایشان را دیگر ندانند و حال حال بین طایفه ابد از اغیار
مستور باشد و احتمال دارد که مراد از غیر آنها باشد که خود هم از سر ولایت و هم از انوارند
بگشتند و طایفه که فتنائی اوصاف خود از قدرت و ارادت و سمع و بصر و امثال این در
قدرت و ارادت و سمع و بصر حق تعالی کرده اند و بشا و تیرم فلان مکتوم و یا بر عکس این
ملاحظه که خداوندان قریب قرین را حاصل اندیش صیقل بین وصول که یکی از دو قرب
حصول کرده اند و از اغیار نباشد حضرت قدوة الکبر ای فرزند که اولیاء مکتوم و
اصفائی نامفهوم و وصف اند یکی از مکتوب مانده که شرح ایشان گزشت و دیگری بیان
او در طایفه چهارم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و نوری صفت از اولیاء امد در لباس
بیکانگی ملبوس بودند چنانچه غیری بر حال وی مطلع نبود تقریباً از محمد شکر نقل
میکردند که میگفت که در بار اول که بگشایم پدید می نمود غیری بری آمد یکی از لشکریان
از روستای خروارگاه خرید و بهاء تمام بداد و بخواخت و گفت ببار دیگر که خروار این
آری و آن روستای پدری داشت بوی آندوده سی گرفت اتفاقاً عرقه عید قربان
رسید آن پسر روستائی گفت امروز همانجایی که کشته شدی ما نیز آنجا بودیم لشکری
گفت خواهی که ترا بجایم بشرط آنکه با کسی ننگی گفت گویم آندوده سی عید قربان
بگذرد و باز آمد و روستائی با وی گفت ای پسر ما چنین حال در لشکریان
میباشی گفت اگر چون منی نباشد در لشکر چه تنو ضیفی یا بخوژی بیاید و داد خواهد که
در دی نگردد و داد او که بستاند اگر بغارت لشکریان زن جوان رسد ویرا از دست ایشان
که در باند من درین لشکر از بهر اینچنین کارهایم باشد حضرت قدوة الکبر ای
ای فرزند که به چشم حقارت دیگر ندانند که دوستان وی پوشیده باشند و نا بصیرت و فریب

است و خاتم مسمی اول حضرت امیر المومنین علی است رضی الله عنه و خاتم ولایت مقیدیه محمدیه و محمد
 شیخ فی الدین العربی و اتباع او نفس نفس شیخ است و خاتم ولایت مطلقه محمدیه محمد است که
 از سنن آن حضرت است علی علیه السلام از آن است سید علی مهدی که خاتم ولایت محمدیه و محمدیه
 قلب محمد برسد و خاتم ولایت مطلقه محمدیه روح محمد برسد و خاتم ولایت مطلقه عامه عینی
 است علیه السلام و اسلام که در زمان او مهدی خواهد بود و این رواست مرفوع کسی را که
 گوید مهدی همین عیسی است علیه السلام و من است که کند یا نبی که لا اله الا الله عیسی بن مریم
 جواب این حدیث حل است بر حضرت لاجمعی بعد از مهدی المشهور الذی من الاولاد و محمد علی
 الا عینی حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که سید علی مهدی جامع بوده است در علم ظاهری
 و باطنی شیخ شرف الدین میگفت که فرمان چیست وی توحید کرد و گفت که فرمان آنست که انصاف
 بلا عالم بجوی سه نوبت سبع مسکون را سیر کرده یکبار چون آفتاب گرد گیتی گشت این خیر
 که اشرف است بر کتاب و چون دره بیکر وید و بی از فواید سلوک و مواد سلوک مواجید از
 اند حضرت سید یافتیم او هر سر سوی لسان کرده و شکرا و از هزار یکی بنوا هم بدل گزرا اینده شمس
 گر بر تن من زبان شود هر موی یک شکر تو از هزار توانم کرد + حضرت سید علی مهدی
 میفرمودند که صحبت هزار و چهار صد ولی را در یافته اتم و از هر یکی اکابر سبوی من فایده یافتیم
 بیت قمع زهر گوشه یافتیم از هر فرخشی خوشه یافتیم به آزان فواید فرزند اشرف تراهم
 نصیبی رسیده است روزی که حضرت سید علی در دینیه الاولیا چهار صد ولی در یک مجلس
 اندازین نفر که اشرف است حاضر بود و دینی که از دیدار من که و خطی که از عذار منوره
 ایشان در آن روز یافتیم برگز از یاد منی رود کسی کو چنان روز بیند به خواب
 بود تا شب مرگ و نشین آب حضرت در یقیم به حضرت قدوة الکبریا بنکریم
 تمام خدمت و ند که در بعضی از منته بعضی مردم مهدی میگویا تند و نیکو بخت نزدیک است اکنون
 علامت مهدی و مقامات او باشد عنایت فرموده بیان فرمایند تا بقول هر کسی جمع کرده
 شود مگر در یک علامت مذکور از مقوله شریفه سمع یا شد حضرت قدوة الکبریا فرمود
 چون بسفر کن بخانه سید محمد گیسو دیار فراز آیدیم در انجاردی بود که خود را مهدی
 بنگو بایند اکثر از علماء انظار و مفتیان و ان دیار همگی ساخته اند بر این دلایل
 اقامت کردند از مهدی دردی نیافتند و بر اخرج کردند اکنون این کات که هم این
 الفاظ غریبه است عین آن محضر دین مجموعه می آرند آن ۱۲ است نقل از فضل العظمی

نسخه مهدی
 از دفتر

نسخه مهدی
 از دفتر

وَهُوَ أَوَّلُ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ قَالَ الْمَوْفَّقُ كُلُّ مَا وَقَعَ فِي حَبَائِثِ مُعَاوِيَةَ هَذَا الْبَعْدُ مَا

و اما اول اشراط قیامت است مولف گوید همه آنچه در این حدیث معاویه واقع بعد از آن که

شاهدنا ههناك البلاد غمايتها معظمها الا بحجوز المهردي يتكسف الشمس في رمضان

مشاهده کردیم آنرا در آن بلاد و معانی که در آن اکثر آن به غیور مبدی آفتاب نکشف خواهد شد و در رمضان

[illegible]

دو با دفرمود که برای مهدی ماد خلافت است که بنوده اند از قشک پیدا کرده است حقیقی آسمان زمین خشن

لِلْمَلِكِ مِنْ رُوحَانِ وَيَنْكَسِفُ السَّمْسُ فِي الْبَصْرِ مِنْهُ وَلَمْ يَكُنْ مِنْ خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ

شب از رمضان در کسوف خواهد شد آفتاب در نصف آن در بوده اند این دو امر از وقتیکه پیدا کرد حقیقاً ایستاده اند

قَالَ اَلْاَشْرَبُ قَالَ السُّدِّيُّ فِي الْفُتُوْحَاتِ الْمَكِّيَّةِ وَالصَّادِقُ مِنَ الْفَرَقَةِ لَا يَمُرُّ

فرمود جناب سید الشرفتم که فرمود شیخ محمد بن علی بن حسن بن علی در فتوحات مکره صادق از سر دو بیت شکست نخواهد خورد

حَلَّةٌ وَاحِدَةٌ لِكُلِّ رُكُلٍ نَابِئًا حَتَّى يُقْتَلَ أَوْ يَنْصَفَ مِنْ عَمَلِهِ ثُمَّ وَعَلَى هَذِهِ الْقَوْلِ

ملک دفعہ ملک زبانت خواہد ماند آنکه قتل کرد شود
با باز گردد بقیه سزاست

هَمْ وَرَأَاهُمُ هَئِيْ وَهَذَا الَّذِى نَفَسُوْهُ فِىْ نُفُوْسِ اصْحَابِ الْمَهْدِى الْاَوَّلِ

و این چیز است که از اقامت خوانند کرده و در آن صد ساله میماند

[illegible]

بر این گفتند که خاندان که دشمن روم را پس تحریک خواهند گفتند که شما را پس خواهد افتاد و سوم حصه شهر بینه او و

كَلِمَةً وَدَانِيَةً فَسَقَطَ الثَّلَاثُ الثَّانِي وَكَذَلِكَ مِنْ ثَالِثَةٍ فَسَقَطَ ثَلَاثُ الثَّالِثِ

خداوند گفت مرتبه دوم پس خواهد افتاد و در هر مرتبه دو درخت خواهند گشت و مرتبه سوم خواهد افتاد و سوم

فقد اعد الصافي نسخة الكتاب

هو الذي يبرأ من الدين والدين

بسم الله الرحمن الرحيم

ويعرفه الله تعالى ويعلم ما في قلوبهم وما في صدورهم

وَأَمَّا الْفِرْعَوْنُ فَقَدْ كَذَّبَ بِآيَاتِنَا فَذُوقْ عَذَابَ الْكَافِرِينَ

يَدْعُو إِلَى تَعَالَى بِالسَّيْفِ وَالرَّيْطَانِ وَهُوَ مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ وَهُوَ مِنْ لَدُنِّ مَكَّةَ

[illegible]

لدين على في غيبهم ما لو كان الله من دون الله خبيراً وما ينظرون إلا الساعة ياتهم بكسوف الشمس وانبساطها

رسول الله صلى الله عليه وسلم لما بعثه فمروا ببلد فاجتمعوا عليه فاجتمعوا عليه فاجتمعوا عليه

الملك اعقب من الارض كلها فاكيفي الدلائل الخالص عن عبيد الله بن محمد رضي الله

از زمین خواهد برداشت پس باقی بخواهد ماند بگردین خالص از عباد الله بن محمد رضي الله

عنه انه قال يخرج المهدى من قرية باليمن يقال لها كروعة عن ابني هرة رضي الله

از و روایت است که او فرمود که مهدی ظاهر خواهد شد از قریه یمن که گفته میشود از کروعه و از ابوی هره و روایت

قال ملوک عيسى بن مريم عليه السلام نازل خواهد شد و یقع المنة في الارض حتى ترضى الربا

است که او فرمود که عیسی بن مریم علیه السلام نازل خواهد شد و امن در زمین واقع خواهد شد تا آنکه اگرگان

مع الغنم و يلعب الصبيان مع الحيات كما يلعب بعضهم بعضا فيمكث العجيب سنة

همراه گوسفندان خواهند چید و بچه ها با ماران بازی خواهند کرد و بعضی ایشان بعضی را ضرر نخواهد رسانید پس

تعتقوا الله تعالى و يصلي عليكم المسلمون و يذبحونه و قدنا و جبا و کتاب

باز صحتی بخوانید علیه السلام را و فات خواهد داد و مسلمانان بر او نماز خواهند خواند و ذبح خواهند کرد و جبا و کتاب

كاتبك اذ اماتك بالمهدى يملك خمسة رجال و هم صق و ولد البسيط الاكبر

و اینست که وقت مهدی و فات خواهد کرد پنج کس را که خواهند داشت و ایشان از اولاد فرزند کلان

اعني به الحسن بن علي رضي الله عنه ثم يملك بعكهم خمسة رجال من ولد البسيط

یعنی امام حسن بن علی علیه السلام خواهند بود باز بعد ایشان پنج کس از اولاد فرزند کلان خواهند

الاصغر ثم يوصي اخرهم بالخلافة الرجل من البسيط الاكبر فيملك بعكهم خمسة رجال

شد باز از ایشان هفت خواهد کرد مردی از فرزند کلان پس او را که خواهد شد باز فرزند او را که

فبذلك يدرك الله ثمان عشرين ملكا كل واحد منهم امانه فهدى

دوازده بادشاه تمام خواهند شد هر یک از ایشان امانی است هدایت داده شده

حضرت قدوة الکبرایا میفرمودند در اکثر از من بعضی مردم دعوی این منصب میکنند

و لیکن دلائل اثبات نه آورده اند اتفاقا که بر این فقیر در نظم افتاد و نزول صحاب

در مسجد جامع شد اکثر علمای شهر و فضلا و هر چنانکه قاضی زاده مردم و شیخ و م زاده

مولوی حضرت شیخ ابو الفضل زینی و انشال آن بلامنت حضرت قدوة الکبرایا

آمدند و بعضی رسانیدند که در بیاموی برآمده است که میگوید که من مهدی ام چون

بعلامات مقابله میکنم اکثر از آنها یافته میشود حضرت قدوة الکبرایا میفرمودند

که امارات مهدی چنانکه در احادیث صحیح آمده اند مشهور اند بانها رجوع میاید کردن

و لیکن آنرا در اینها بدیدن چون جمعه دیگر آمد آنرا بدیدن حضرت

قندهار الکسرا آمد دیری بسوی او نگاه کردند و فرمودند که ای عزیز این کار بدعوی
 راست نمی آید چنانکه کسی را که باین منتهی خواهد کرد البته آن آثار ظاهر خواهد شد
 که خود را در پنج نیکو شمع و لا تا بزرگی نیازی بدست بجای بزرگان بنیاد نیست
 و در عصر حضرت شیخ ننداردین قونوی شخصی نیز دعوی میکرد که من مهدی ام چنانکه حضرت
 شیخ نویدالدین جندی نقل است که بمفرمودند شخصی منزل من فرود آمد که دعوی آن
 بود که مهدیست و از من نیز بر این معنی گواهی میخواست و من گواهی میدادم که تو
 مهدی نیستی دروغ میگوی باین معاندت و دشمنی برخاست و جماعتی را از ملاحده و
 بصرایه جمع کرد و ایشان را باینکه ای من دلالت کرده پناه بروحانیه شیخ بزرگ حضرت
 شیخ محی الدین العربی بروم و بحجبت توجه هست وی شدم دیدم که ظاهر شد و میگفت
 خود هر دو دست آن مدعی را گرفت و میگفت دیگر نزد بانی ویرا گرفت و گفت بر
 زمینش زخم گفتم باید می حکم و فرمان تراست پس باز گشت و برقت از من برخاستم و
 مسجد رفتم و آن مدعی باینکه خود بقتضای حق من اجتماع کرده بود ندانم ایشان
 التفات نکردم و پیش محراب رفتم و نماز خود کردم و ایشان بر من سیح دست نیافتند
 و ایشان را خدا سحالی از من بگردانید بعد از آن مدعی بر دست من توبه کرد و مسافر شد
 عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تذهب
 از این مسخوفه روایت است او گفت که فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم
 الدنیا حتی یملک الموعود للجمع رجل من اهل بلخی یواطی الیه اسمی و عن ابن مسعود سمعت رسول
 یومئذ انما قال انما یستوی من اهل بیت من یواطی الیه نام او بنام من ایندیش را ترندی ایرواد و او
 الله صلى الله عليه وسلم یقول الممسک من عترتی من ولد فاطمة رضی الله عنها و عن ابی
 محمد عیسی بن امان نیست شاید در روایتی دیگر آمده باشد و از ام سلمه را این است گفت که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله
 سعید الخدیی قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم یقول الممسک من عترتی من ولد فاطمة رضی الله عنها
 مسجد خدیی روایت است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که مهدی از من است کشته و پشانی
 اقی الا نفا طول المربع و اقصر من المشداب اعظم الهامیه جمل الشعر انما نقت
 بلند و از منی بلند تر از میان قد و کوتاه تر از بلند قد کلان سر میان موی اگر جدا شوند موی او
 عقیقه فرق و الا فلا و لا یصل شعره شیخه اذنه اذ هو ذرة اهل الاولی و اسع الجسد
 آنرا و همه ساق و الا نه خواهد رسید موی او تا نریم گوش او و قیاس او را خواهد کرد تا باین رنگ کند

از این مسخوفه روایت است او گفت که فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تذهب
 از این مسخوفه روایت است او گفت که فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم
 الدنیا حتی یملک الموعود للجمع رجل من اهل بلخی یواطی الیه اسمی و عن ابن مسعود سمعت رسول
 یومئذ انما قال انما یستوی من اهل بیت من یواطی الیه نام او بنام من ایندیش را ترندی ایرواد و او
 الله صلى الله عليه وسلم یقول الممسک من عترتی من ولد فاطمة رضی الله عنها و عن ابی
 محمد عیسی بن امان نیست شاید در روایتی دیگر آمده باشد و از ام سلمه را این است گفت که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله
 سعید الخدیی قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم یقول الممسک من عترتی من ولد فاطمة رضی الله عنها
 مسجد خدیی روایت است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که مهدی از من است کشته و پشانی
 اقی الا نفا طول المربع و اقصر من المشداب اعظم الهامیه جمل الشعر انما نقت
 بلند و از منی بلند تر از میان قد و کوتاه تر از بلند قد کلان سر میان موی اگر جدا شوند موی او
 عقیقه فرق و الا فلا و لا یصل شعره شیخه اذنه اذ هو ذرة اهل الاولی و اسع الجسد
 آنرا و همه ساق و الا نه خواهد رسید موی او تا نریم گوش او و قیاس او را خواهد کرد تا باین رنگ کند

از خبر الحواجب سوالی عن غیر قرن بدین معنی که ان غضب اتفی العربین
 کج ترگان و مژگان کامل ندویم نزدیک نیست و بیان اشیائی است که ظاهر میکنند از غضب است
 له نذر یعلو که اشهر کثیر الحیة ادعج سهل الحد بن خلدیم الفه اشهر فلیم الا انسان
 بر او نیست که بالای اوست بلند آمده است بر او شایسته نمیشمارشده و من را بداند ندان کشاده و
 دقیق المسرعة بسواء البطن والصدور مسیح القدرین بعید مابین المذکی بن صبح
 باریک خط از سینه تا ناف برایش شکم سینه هموار برود و در دست باین مردو شده بزرگ است سر است
 الکرا و دین انوار المتحریم و موصول مابین الذیبة و الشکر و هو یلاد الراض و یلاد الراض
 اتخوان روشن است جمعی که از پوشاک بیرون است پیراسته است باین سینه زانف و او بر خواهد که درین راز انصاف
 کما ملئت جورا و ظلما یملک سبع سنین و عند رضى الله قال ذکر رسول الله صلی
 چنانکه کرده شد خواهد بود و از جور و ظلم ملک خواهد شد هفت سال و نیز از او سید غزری میزند ایت است که حضرت
 الله علیه سلم و او بیصیب هذه الامة حتی لا یجد الرجل ملجأ و ملجأ الیه من الظلم
 نکر کرد بلامی را که باین امت خواهد رسید تا آنکه مرد و پناهی نخواهد یافت که سبوی او پناه گیرد از ظلم
 فبیعت الله تعالی رجلا من عترتی اهل بیتی یملک الراض فیه طاعة و عدلا
 پس هر یک که بخت حق تعالی مرد و از قدرت من داخل بیت من خواهد کرد و بیاید ازین راز انصاف و عدل
 کما ملئت جورا و ظلما قد هد العلماء الی انه امام عادل من ولای فاطمة
 چنانکه کرده شده خواهد بود و ظلم پس علمایان فقه اند که با د شاه عادل است از او لا د جاب علیه السلام
 یخلق الله تعالی منی نساء و یبعث نضره لدینه و زعمت الامة من شیعة
 پیدا خواهد کرد و او را بخت و قیام خواهد بود و خواهد بزرگبخت و از برای مرد دین خود گمان کرده اند از شیعه
 انه محمد بن الحسن العسکری اختفی عن الناس خوفا من الاعداء و لا یستجیر
 از او امام محمد بن حسن عسکری است که مخفی شد است از مردمان بخوف دشمنان و بفرخی محال نیست
 فی طول العمر کنو ح و الحضر علیه السلام و الذکر ذلک مسائرا لفرق کانه
 در طول عمر آن حضرت نوح و حضرت خضر علیهما السلام و انکار کرده اند این را تمام قریب ازیر که این
 ادعاء او مستبعد احد اذ لم یهد فی هذه الامم مثل هذه الامم و عمار من غلب
 دعوی امریست که بسیار بعید است زیرا که دستور نیست درین است مثل این عمر و بغیر و بیلی و علامتی
 دلیل علیه و الا یلما مرة و ان استبارة من التبی علیه السلام و لان اختفاء
 و اشارتی از نبی علیه السلام زیرا که مخفی ماندن امام

شادمی بلیک ز دور دی بحر منهاد پیران حرم استقبال وی گردن و گشت یا ولدا
وقر عینا حضرت قدوة الکبریا و زری بالاس بعضی از خلفا بیان اولیاء
معاشر کردند گفتند که اولیاء معاشر آنهاست که ایشانرا از اوزان طور نبوت بهره تمام است
چون در مقام ایقان نبیند و وحدت در کثرت شست شده اند همه عالم نیست ایشان
مجلس و مراتب ایحال مقصود است بموجب و معاشرا ایت شینا الا و کایت الله فنده ویرج
چیز نیست الا که او را می بیند و فرمودند که صد ترا حجت بر دانی بر جان خواهر کوثرانی با و که در
است بهیت که جهان صورت و حتی دوست به در مغبی نظر کنی همه اوست به لاجرم از نگاه
بج چیز ایشان تقبل مگر آن نیستند بلکه بحجت نسبت مراتب ایشان و شهود حال مقصود در
بج حال عشرت نصف اند باز این بیت از زبان خواهر انشاء کردند بهیت راه بوحدت نبرد
هر که نشد در طلب به جملہ ذرات را از دل از جان مرید به حضرت قدوة الکبریا
بیا فرمودند اولیاء اند مختلف اند بعضی بی صفت و بعضی بی نشان و بعضی بصفت اند و
بعضی از صفات نشان بمنزه گشته اند مثلاً گویند اهل معرفت یا اهل محبت یا اهل توحید و
ایحال حال و نهایت اولیاء را در بی صفی و بی نشان گفته اند بی نشان اشاره بحکمت
ذاتی است که مقام پس بندد و درجه از چندین شریف است و عبارت و اشاره از گفته
آن مرتبه قاصر حضرت قدوة الکبریا فرمودند هر که ازین طائفه خلاف روش
نبوی و غیر متابعت مصطفوی پیش گرفته بقصود رسیده است خلاف پیغمبر کسی را که
که مرکز بمنزل نخواهد رسید به محالست سعدی که راه صفای توان رفت خرد بی مصطفی
تقریباً از حضرت شیخ علاء الدوله سنائی نقل کرد که شیخ محمد الدین بغدادی فرموده است
که در واقعه از حضرت رسالت صلعم پرسیدم که ما نقول فی حق آل سیدنا قال علیه السلام
هو سر کل ایدان یصل الی الله تعالی بکلا و اسطی بخینه مدی هکذا فسقط
فی النار من ابجکات برایش است و بولینا جمال الدین جدی میگفت او گفت محبت بعد از آن
فرمود که از نهاد و بنام پیغمبر تا از اینجا بروم در دم پیغمبر وصل رسیدم شب در مسجد بودم چون در
خواب شدم دیدم که کسی میگفت که اینجا بنویسم که فایده گیری من نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده بود
و شخصی نورانه در میان ایشان نشسته و نوزی از سروی باسمان پیوسته شمع نوز روی او
چون ذره خورشید بهی این را زوال آن نور تجلید به وی سخن میگفت و ایشان می شنیدند
گفتم این کیست گفتند مصطفی صلی الله علیه و سلم من پیش روی رفتم و سلام گفتم جواب سلام گفتند
و مرا در حلقه جای دادند چون ششم پرسیدم یا رسول الله ما نقول فی حق آل سیدنا گفتند

جزایر بحرین و یمن است اینجا شبانه روز متصل با این بارید بخاطر وی بگشت که کاشل بن باران
در عزرات بودی بعد از آن استغفار کرد و بسبب این اعتراض هجر شده است پس من گفتم بایست
و ایضا بحرین و اعلام کردی گفت آنی شرم داشتیم گفتیم اگر فرمانی من ویرا اعلام کنم گفت میبایستی
آری گفت سر بگردان خود در گوش در کشیدم آواز می بگوئیم رسید که یا علی سر بردار سر بردار
خود را در یکی از جزایر بحرین دیدیم در کار خود چنان شدم برخاستم اندکی راه رفتم آنرا دیدیم
بروی سلام کردم و آن قصه را گفتم سوگند برین داد که هر چه ترا بگویم چنان کن گفت چنان کنم
گفت خود را در گردان من کن و مرا بروی زمین در میکشند و نادی میکنند که این سر بری کسی است که
بر کار خداست ای اخصر اخصر که در گردن وی کردم و خواستم که بی از کشیم با قفسی و از او کای
علی و یار بگذر که ملائک سمان در زمین بروی بزاری در آمدند و گویان شدند خدای تعالی از وی
خوشتر و گشت چون آواز شنیدیم بخود شدم چون خود آمدم خود را در پیش خال خود دیدیم و آمد
که ای انشم که چون رفتم و چون آدم حضرت قدوة الکبریا بدین تقرب میفرمودند که مشایخ
ابو اسعد با هر یار خود میگفت که پانزده سال است که خدای تعالی مرا در ملک است شرف داده
است اما من تصرف نکرده ام این قاعد روزی از وی پرسید که چرا تصرف نمیکنی گفت من
تصرف را حضرت حق تعالی اگر داشته ام چنانکه خواهد تصرف کند **وَالْمَالُ لَكَ يَتَكَبَّرُ فِي**
مَلِكِهِ كَيْفَ يَكُونُ شَرِّهِ میگوید برود و کار ببنده را در کار مولی نیست کار در حضرت
قدوة الکبریا میفرمودند که او ایضا و خدای در یکدیگر ما هر کار را بانی و واقع الامر سبحانی اند
اگر اندکی حکمی از عالم علوی بسوی عالم سفلی نزول میگردود بطرفه العین بیکدیگر معاوضی
گشته خبردار میکردند که امر در فلان خطاب یا فلان عتاب بنسبت فلان کس از جانب حق تعالی
باشد و این دانستن در خور بند هر کسی نیست حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که شب
بخت و هفتم ماه مبارک رمضان شش ماه منتهی شد و دو بروجا با دو بخت بخت قدر هر یک هفتاد
را مشرف ساختیم چنانچه حضرت نور العین و حضرت در عتیم حضرت شیخ رکن الدین شایب از
شیخ امین الدین سفید بازو شیخ همیل الدین جوه بازو حضرت قاضی رفیع الدین اودهی و شیخ
شمس الدین عله وی و شیخ خارف و شیخ معروف و سی از قلندران بجل بجل تخرید و موصوف
باوصاف تفرقه ملک نمود که از دهان مستقدان و مخلص میدان بود و جمعی از عباد بارگاه اعلی
فرقه از دماء درگاه و ملا با این خصوصیت مخصوص شدند و وقت شکر که مصلحت ملک لطاف سبحانی و
شیراز انکس عطا رحمانی بود با لطف عالم غیبی و مهم قضای لاری بیصد تبار اعزاز و اگر ام از
حضرت جان نوازند کرد که اشرف محبوب است قطعه ای که از علم الهی که در دوزخ علم غایت

ملک تصرف می کند در ملک خود هرگز نکند

کای شرف عالم بهر تر است بگفت خدا شرف محبوب بسیار است به شهر هر یک از اصحاب کین فرود
 کرد برین مرده چو گل خنده به جموع اصحاب سلام این بشارت جانشین او هر یک جانشین مطلق
 این اشارت دلگشایی وحت کونین یافتند و بخت دارین گرفتند کسان حال نشان
 بدین ترانه شریف آمد به بدین مرده که جان نشانم راست است که این فرود آسان جان است
 حضرت قدوة الکبریا چنانچه نهاد به خوی پسندیده خویش باز بیاورد که معصیه از او باشد
 مگر بیاورد که بپایان برای ادای نماز بیاورد و رفت و بپایان تمام نماز گزارد و حضرت شیخ خلیل
 اصفهانی که قبله اصحاب حرم و کعبه ارباب کرم بودند بجز در وقت حضرت قدوة الکبریا از دنیا
 که بیایای محبوب نزدانی و این خطاب سجانی بر اشرف مسمانی مبارک باد باینی و آله الامجاد
 حضرت قدوة الکبریا به تعلیم عظیم فرود آورد و حضرت شیخ نجم الدین تبرکیم و تحریم در کنار گرفتند
 چنانچه هر یک از اصحاب نزدیک پانصد مشایخ در حرم حاضر بودند همه را حالتی غریب و وجدی عجیب بگفت
 بر سر یک نیمه از اوقات و نیمه گشتن بر اجید و زنده همه این را تهنیت کردند و همچنین جمیع اکابر روزگار
 و اما نماز گزار که حضرت قدوة الکبریا به تعلیم عظیم فرود آورد و حضرت شیخ نجم الدین تبرکیم و تحریم در کنار گرفتند
 که حضرت غوث الثقلین را که بخطاب شیخ الدین مخاطب میکردند و قریب بود فرمودند که در وقت
 از فرزندان غوث الثقلین پرسیدم ایشان گفتند که حضرت غوث الثقلین میفرمودند که در وقت
 بود از بعضی سیاحت بنیدار می آمدم پای بر شنه به بیماری شیراللون و خیف البدن بگذر شتم مرا
 گفتند که علی بن ابی طالب علیه السلام وی باز داوم گفت نزدیک من ای نزدیک
 وی رفتم گفت مرا باز نشان و باز نشانم میدوی تازه گشت و صورت وی خوب شود رنگ
 وی صفایافت از وی پرسیدم تو کیستی او گفت مرا پیشانی گفتم نه گفت من دین اسلام بخوار
 شده بودم که اول مرادید می و مرا خدا می تعالی بپوزنده گردانیده است ائت محیی الدین
 و باز بگذاشتم و کسی جامع در رفتم مردی مرا پیش آمد و تعلیم پیشانی نهاد و گفت یا شیخ محیی الدین
 چون نماز بگذارد بگذارد دم مردم از هر طرف برین ریخته و بخت و پای مرا بوسیدند و می گفتند
 یا شیخ محیی الدین مرا پیش ازین هرگز باین لقب خوانده بودند حضرت قدوة الکبریا از
 غریبه می نقل میکردند که میگفت که او بار را معراج میباشد و در خونی و معراج معنوی بود
 یکی از آن دو انتقال و خروج است از خفیف صفات مذمومات بذکره علیا دعوه و نفی
 صفات محمودات دوم قطع و انتقال است از اسوا الحق سبحانه و اگر بعضی را عروجی بحسب
 ظاهر سکاتی بود که باشد عجیب است چنانچه دیگر خارق عادات این طائفه حضرت قدوة
 الکبریا میفرمودند که بعضی ادبیا و شاعران و مستناده اند که گفته اند و جمیع را خدای تعالی جلال و

کدو کافران و عیان خود
 اندر باره عالم شرف است

از نظر احوال میدارند حتی که خضر علیه السلام سوار اسب را ایشان مطلع میگردد و تصور میافرمودند که
روزی از ابوباعسان خضر پرسیدم که ای ادا کیا کسی زاده باشی که درجه او از تو رفیع تر بود
باشد گفت آری که بکار و در مدینه منوره رسول علیه السلام درآمد دیدم که شیخ عبدلرزاق
در زادین نشسته است و بر گرد او جماعتی نشسته اند و او حدیث میفرماید و در زادین
از زوایا مسجد جوانی نشسته است سر بر او نهاده بدو گفت ای جوان نمی بینی که اینجا جماعت احادیث
میشوند از عبدلرزاق چه ابایشان موافقت میکنی و حدیث نمی شنوی که اینجا تنها نشسته و نظر
مکرو سویی نمی نگریست اما جواب بمن داد و گفت که اینجا ایشان از عبدلرزاق میشوند و اینجا من
از رزاق می شنوم نه از بنده او خضر گفت بدو پرسیدم که چه میدانی که من چه کنم این زمان را
کرد و گفت اگر فرستاده خواست تو خضر بس معلوم کردم که حنیفا به و تعالی را بندگان بشنا
ایمن ایشان را نمی شناختم از علوم تبه ایشان حصره قذوة الکلمه میسر موفد و اینها حقیقتانی
و مقربان حضرت والا در خلف اند جمعی از گویان مجوسیه سر بر میکنند در قذوة در استین محبت دست
می دارند و این مرتبه از انجذاب جانین که اتفاقا در فین از جمیعت و هجوبیه که در وسط
واقع میشود و وصول چون در میان حصول میگردد با مصطلح این طائفه ساز له میگویند چنانچه
حضرت شیخ عبدلرزاق کاشی از متابعان حضرت شیخ صدر الدین قنوی نقل میگرداند که اعلم
ان للکذاة فعل فاعلیک هم کذا و هی تنزل بالکذاة کل واحد فکذاة کذا الزوال و کذاة کذا
کذا الزوال علی حقیقتی که بعد از کذا و اما اسمیه که کذا کذا یطلب لکذا فکذاة کذا
و فی که آن اتفاقا در وسط واقع شود هر طرف که نزدیک باشد صاحب الطرف در محبوسیه مقدم
خواهد بود و در محبوسیه هر که چنانچه بجانب حقیقیانه اقرب باشد آنقرب را وقتی که مضایقه بنده و در
توانی گویند اگر چنانچه بنده اقرب باشد آنقرب را جانب حق مدعی خوانند چنانچه شرح این
در لطیفه المصطلح بلفظ المازله مذکور خواهد شد

لطیفہ مسموم فی بیانِ غیب و معارف و معروف و معلول

فقال له فخر المصطفى وروى الله في فوائده الظهور من الأفعال والصفات والذوات ووصف صحتها الصمد
 * * * حضرت نور العین بعد موت حضرت قدوة الکبریا رسایند که فائز
 مراتب ارباب معارف و دنیا سلسله صحاب کواشف بیان فرمایند حضرت قدوة الکبریا
 فرمودند که در ترجمه عارف آوردند که معرفت عبارت است از باز شناختن مستلزم محال و هر
 تقابل حاصل چنانچه در علم خود مثلاً بدانند که هر یک از احوال نقضی و منتهی چه عمل کنند این چنین

اسم الفتح است که درین مجلی تجلی شده است و مرا نفع میرساند و شکر از این بجا آورده اگر مظهر
 ضرر بوی خداور شده است و اندک تجلی اسم الضار درین مجلی تجلی شده است و مرا ضرر بخیر
 اگر چه صورتی از ضرر واقع میشود معنی همه نفع است شکر اگر داری تسبیح از طبیب بخور که اندک
 هست نفع غریب به تقریب میفرموند که مریدی از مریدان حضرت شیخ نظام الحق والدین در
 قریه از قریات دلی که بدو منزل میتوان رسید سکونت داشت بموجب فرموده حضرت بشا
 دران قریه قطع منازل سلوک در نفع مراحل معلوک سیکر و اتفاقا در سلوک بر او قهقهه افتاد
 هر چند که نزد کرد در نفع نشد عاقبت بحضرت پیر رجوع کرد که دستگیرند بر او کرد و او را
 بایشان باز نمود حضرت ایشان طبیب فوق بودند تلاوی در فرمودند استعمال آن تعدای از نقل علم تقصیر
 شد شادان و خندان بسوی کاشانه مراجعت کرد و با شغال معهوده خویش اشتغال نمود
 و بعد ترقی راه می نمود بعد از مدتی قضا را حجاب دیگر در میان مقصود وی افتاد و مرا است
 انکال و لطافت مقام او را از نگار گرفت باز بیک ضرورت که گفته اند که در مدینه بر طبیب و منزل
 در مدینه می رود بسوی طبیب خانه جواد می پرسید غریب به هر کسی احکم گو است می رود به
 بر کسی گو دارد از کمال عجیب در مدینه که میباید دوایا را شربت اشرف نصیب
 بر درین چون کعبه مقصود است به خاک بوسند هر که او باشد لبیب به جوی می باید که از حضرت
 اشرف عالم نجیب و نجیب به حضرت سلطان المشایخ آمد و اظهارالم نمود بموجب حد اقل
 خود پیروان مناسب حال او بود در کار بستند و مرید استعمال دارد و اشتغال فرمود و هر چند
 اهتمام نمود مقصود رسد و حضرت شیخ چون دیدند که در داد و بایز نیست فرمودند که اکنون
 تدبیر تو آشت که سرور گریبان صیرافگنی دوست در آستین شکسائی در آری باشد
 که متع الا بواب در می برد و پیشکش یار به طالب خائب و یار به خانه گرفت در راه قریه بود
 منزل گرفت در مسجدی در آمد که بالائی بام و جذبی از جوانان شکسته بودند و طریقه می خوردند
 چون این صوفی به چاره آواره پدید آمد بطریق استنرا پوست خربوزه بردی می افکندند
 هر بار که آن جوانان پوست بزرگ میزدند عقده که در رسته حال او فکاده بودند بخلاف می زدند
 تا که هیچ عقده در راه نمایند شکر آنجا آورده حضرت قدوة الکیم اسفرمودند که چون مجلی علی
 اسم انهار میزد در نه تجلی اسم خفیض یا اسم اللطیف گیر و لیکن مانند که خضالی او بر
 صورت تجلی اسم انهار است باید که دلیری نکند تقریباً میفرمودند که شیخ خجسته بلیانی را
 مریدی بود که بموجب فرموده او در کوستان عزت داشت و مار سیاه پیش پای او رسیده بود
 که وی را بکشد و او را بگریزد و معضائی او اماس گرفت خبر خجسته فرستاد و می آمدند معصوم بلیانی را

حقیقی از وظایف نیست پس علم اهل نزهت و انبیا که مظهر غنا اند شعر بقصدان آن شهو داشت
حضرت در تفسیر این کریم رسا بیان کرده در حدیث صحیح وارد است من تواضع عنینا لغنا فقد
لله ثلثا دنیا و ثلثا آخرة یعنی بنیاد حضرت قدوسه الکبریا میفرمودند اگر چهار روی مضمون
ظاهر حدیث شافی بنماید اما بحسب حقیقت شافی نیست چه صمیم لغنا را جمع یعنی است که غنا را
ذاتی است و نقصان دین بجهت است که غنا را که بحقیقت حق را نایب است بغیر نسبت
کرده است و در واقع غنا را دینی نیست چنانچه لفظ غنا شعر بانست شهر غنی مطلقا در چهار
میکرد و کار به غنا جای دیگر بود مستعاره حضرت قدوسه الکبریا میفرمودند که عارف را هر
خویشی که میرسد مستحق حقیقت در صورت وی حقیقی را میداند و هر قضی که به نسبت وی از کثرت
در صورت وی مستحق قیاس می بیند و طر فرزان کسی بنماید که در فروع میکند مگر سببی که طر
اموال حرام درو شده باشد بدین تقریب نقل میکردند که در زمان پیشین در هرات بادشاهی بود
که نام شیخ احمد اسلم طوسی نامه نوشت و مقدار زیادی بر سر میارفتند و شیخ احمد اسلم قبول نکردند
و بار برای او فرستادند گفت در بابین حاجت نیست با کتمان که از ایشان نیز چرا گرفته باشند
بد که متر است چون قاصد بملک آمد و خبر شیخ احمد اسلم آورد که خور و دات و علم طلید و باز نامه خبر
نوشت که ای مرد من اموال حق خود خواه بزرگتر تمام خواهد بود و درین وجه کار برگردان نمود
و الله ما فی السموات وما فی الارض و ما بیکرنا ان الله یفرق فی ما یشاء و الله عظیم العرفان
آورده اند که مضمون این مکاتبات طرفین و مقولات جانبین بحضرت شیخ عبدالصغاری رسیده
فرمودند که این یک معرفت کافوریه از مقدار ساله عبادات اسلم طوسی است حضرت حق در
الکبریا و اشارت این سخن فرمودند بجهان آمد در زمان ماضیه و احوال بابیه بادشاهان چنین بوده
اندا و جو و کمال شوکت و ابست خود را بر مظهر قضا و قدر دیگر نمیدانستند بلکه این همه نسبت
حمت خود را از مقتضای اسماء حق می بیند اشتند درین زمانه در پیشانی هر متفرق بحر توحید و صفیه
که خواص در بای میواجید میگویی مانند هرگز این عقیده از ایشان ظاهر نمی گردد حال خود
در است تقریباً میفرمودند که امیر تیمور از شهر سمرقند میرفت به قصبه بخشک خانه که برآمده از
اسب فرود آمدند در آن روز در ملازمت او با نقاد امیر صاحب کت و ولایت و طوع بوده اند
فرود آمده بودند امیر تیمور میخواست که باره را رود و بر پیمره و در زیر پهلها و او بر فتنه بخت صغیر
که در بای او بوده بابیه را که رفت گفت هرگز ارید که خود میروم گزاشتند بر او افتاد باز گفتند
باز گفتند هرگز ارید که خود میروم گزاشتند باز بر او افتاد و تا سه مرتبه همین طور کرد و بعد از آن
گرفتند امیر تیمور روی خود سوی ایملرن کرده و گفت که تیمور را این چنینی انانی می حاصل است بخود

عارف بود و لا ازمی تر از بقید مقیدان هزار هزار سایل ^{کمال} سید الطائفة الغدیر
 که کمال الطائفة که یکیش ماهی قاع حضرت قدوة الکبریا فرمودند که ترفیع حمزه علی
 در یلم نیگفته که یکی از آثار زنده عارفان روزگار و عمده علامات شناسندگان بروردگار
 آنست که علم داشته باشد از روزگار که در بعضی را اظهار کرد و در مملکت چیزی را ندانند بخند از
 وی بخوار و کفر بنمایند فرمودند که این البرقی مهار بود و شربت آب بروی آوردند بخورد و گفت
 در کمال حدیث افتاده است تا بجای می یارم که چه افتاده است میانکام سیزده روز چیزی نخورد
 تا خبر آمد که فراموش در حرم افتادند و خلق را کشته و حجر الاسود را شکسته پس بخورد و ابو عثمان
 مغربی ابو علی کا تبت گفت این نه پس کاری بود اگر میتوانی بگو که امروز در کمال حدیث است
 گفت امروز در کمال حدیث است که همه که در زیر شمشیر زنده و جنگ است میان طلحان و بکران فتنه
 طلحان در دست بر اسب سیاه سوار بادستار شمشیر آزار بخشند بعد از آن پرسیدند چنان بود که
 وی گفته در آن زمان فرمودند که اگر کسی بر سبیل عموم شرط عارف نیست چه صفت خود است در
 نشاء و غصه چندین بر تباد و بر زنده آن نهند که نرید اما بعضی بر تباد و بعضی نه فلا یظن
 علی عبیده و اما کان الله یطیعکم علیکم السلام بعد از این شهر دانش جز در کمال حدیث است
 با عالم الغیب الشهادت دوست حضرت قدوة الکبریا عزم امرام طواف کعبه سزا داد
 الله کسیر نقی و کتب کرده و بیان بزیارت مکتبته بودند و جمعی از ملازمان و آخره از دهان
 جانی حضرت امیر العین و حضرت شیخ ابوالفخار از می و خواجه ابوالکلام شیخ الاسلام و جانی
 و تنگ رفتی و قتل فرمودند و اینجا مع سمره بودند و بر سر آمدند و چهار نشسته اند و جزوی راه بگریه بودند
 که زمین باد و شرطه و توقف افتاد و سه روز شد که اصلا باد شرطه از جلیب فتنه نوزید بجهت که
 جمعی از هم زمان بر شانند و قدوة الکبریا را جدی غریب و حالتی عجیب
 داده بود که اصلا بکار حواس نمی برداشتند مگر صلوات جسته و ادای و طائف معصومه میکردند
 لیکن در ذهن اصحاب چنان مرتسم میگشت که ایشان بخود نامزدانی گفتند چون اضطراب و غم
 نیاز اصحاب بعد از حد زیاد است ناچار بچهره قدوة الکبریا ازین فتنه خبر دادند
 قسم کرده فرمودند که از من بپوشش از می با دمی آید می باید خود را از زبان خود فرمودند
 شعر کوتاهی شکسته گانیم ای باد شرطه بر خیز باشد که باز بینم آن یار آشتار که هنوز این بیت
 بر زبان مبارک ندر آمده بود که باد شرطه در بدن گرفت و چهار ساعت تمام روان شدند
 چون خیلی راه را چهار می کرد و در خاطر این فتنه که غریب نظام می است حضور کرد که یکی
 از مشران حضرت دل آنست که از احوال عالم و باطن خبر داشته باشد و این یار با بر

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

عن حضرت قدوة الکبریا که فرموده است اما عارفی درین وقت باشد که از عابدان
و عارفان و سالکان بجز خود و بجز خطو از خط حضرت ایشان بسوی انجام خطا کرده فرمودند
که فرزند نظام الدین این مقدار را گاهی نزد عارفان الهی که از ایشان کاه است هم بزرگ
گفتگو بودم که آب دریا و شگافت و فروی طایر شد و گفت ای نظام الدین من از ان
مردانم که در بحر عیانت میکنند این خادم پرسید که شما را چه نام است و کجا میباشید و در روش شما
هر چه اراده و خلاف است چنانچه در اولیاء تر است گفت من بجز یک شهر نیست اولدینه الارش
میگویند و دوی بزرگی است که او را در انجری نامند خود را از کتبین خلفا را شرفی میگویند
و هرگز کس مریدان صادق و طالبان دافق و اوردیکی از ان نامم که نام من کیل است این
خادم گفت که پیر شما حضرتی که خود را با و منسوب میدارید اینک شسته اند بجز شستیدن آن
سخن از دریا برآمده و لباسی در برداشت که مناسب لباس پریان بود بشرت پائوس
گشتند حضرت قدوة الکبریا حکم بسیار کرد مقدار یک باس به یکدیگر و حکمت بودند از
اصحاب یکس از کلمات ایشان نگردد حضرت قدوة الکبریا در یک مضان و حاجت
دش بقوه جامع اصحاب صدق متکلف بودند و اجتماع ارباب تصوف و اصحاب تشنه
کرد و مشق میباشند بیشتر از آنست که در شرح و بیان بجز بیان توان کرد شهر جهان
جمعی بود که از دعام و در انجرامی مردم پیدا داشت گام و بیشتر از سایر ان روزگار و ایشان
و یادیده اند همه اکابر صوفیه و اماثر طائفة حلیه و جمعی از فقر و فرقه از فضلا و ادای می توانم
مقتضای من صدقه خلفا و نفی حکما و صلیا خلف اما چه سستی به
حضرت قدوة الکبریا اقتدا میکردند گاهی چنان بود که در یک شب ختم قرآن میکردند
بوضو از اسودگان طبیعت تحمل گفت قیام تو نشسته من معبود شیت و بدر می آمدند اما آنها
که مرا من بودند این نوع قیام را معراج تمام میدانستند نزدیک صد کس بل کمال بودند
که در جمیع احضار میفرمودند چنین رویت ملاک میدهند مردم روزگار بنیاد متعلق نهادند
از هر طرف کوس نهاده کو غن و گرفتند گمان شد که آمد سر فیل صوره چنانچه در من اهل
امصار میباشد غوغای علم زیاده شد حضرت قدوة الکبریا از هم برآمدند و لغو بلند
زدند نزدیک باس و در گرجان تخیر فروردند و غوطه در دریای تفکر خوردند شهر بهشت
حیرت فرورد و سر از صحرای فکر برآمده برده از ان عالم سر برآمده فرمودند که از تاریخ
سیتم رمضان را از من شدند و در صحیفی مشایده عالم غیبی دیدند باسی سعائنه امیر را در کجای
تمام از خوف غیبه بودم بجز یلدا دریم که درین روز از من ادای نماز آمده است بانه

نظم بیان مردم اینی از حضرت قدوة الکبریا
یکصد هزار و بیست و نه نفر که در آن روزگار کرامت کمال داشتند

و صاحب موصی کردند که از حضرت قدوة الکبریا صبح اولی از ادب نماز و وقته اند
دقایق را از فرونه افتاده است فرمودند که ای محمد وقت است بر تو چون وقت شیخ اکبر و الطایفه
مخفوفه باشند بدین تقریب فرمودند که در باب چهل و چهارم از فتوحات مذکور است که شیخ
میگوید وقتی مرا از من سزد و روزگاری بر من گزایدند که نماز میگذردم به جماعت و امام
بودم و جمیع اعمال نماز چنانچه بایست بجامی آوردم و مراباتی هیچ شعوری نبود نه بیجا و نه
خیال آن و نه هیچ چیز از عالم محسوس و باین که میگویم مرا بعد از اوقات حال خبر کردند بخود رسید
هر چه از من واقع شده بود چون حرکات نام بود که از صادر میشود و وی از آن آگاهی ندارد و
که حقیقی وقت مرا محفوظ داشته و باین چنان کرد که با شبلی کرده بود و ویرا در اوقات نماز نوی
باز میزدند اما من ندانم که ویرا باین شعور بود یا نه آنرا با جفید قدس مدبره گفتند گفت ای محمد
اللهم انی اکتب بحکمیک لبسان ذنب حضرت در تبتیم بقدر عظیم عرض نموده اند که چون کسی از خود
چگونه از وی افعال ظاهری صادر میگردد فرمودند که آنست که ملائک اعمال از وی میکنند
ویرا از آن شعوره دوم آنست اعضا و جوارح چون بکاری خوی پذیر بودند چه عجب باشد که در
قتلن هم کاری آید حضرت نور العین بعضی رسانیدند که در فوائد معرفت چیزی غایت دوم
میگویند حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که پیر هر یسگویند که از ابی عبد الله با کوششند ام
که گفت از احمد بن حسین بن منصور حلاج نقل است که میگوید پسین شب پدر خود را گفتم که ای
و صفتی کن گفت نفس خود را در شغلی افکن پیش از آنکه ترا در شغلی افکنند و گفت اگر نفس خود را
نه آری برادر و در تاترا افکند زیر چاه و گفتم ای پدر چیزی بیفزای گفت وقتی که به علم
در خدمت گوشت تو در چیزی کوش که دره از آن بهتر از عمل شغلی بود بهر گفت آن چیست
گفت معرفت حضرت حق سبحانه تعالی حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که عبد الله بن محمد
گوید که عارف نه پرستد حقیقی را بر موافقت خلق که دی کار کننده بود بر موافقت خالق و موافقت
جهاب بدو که بیان بنده و حقیقی باشد شعر بدو یقین پرده های خیال نه مانند برده
الاجال و عارف را بیاید که با عالم شنی بود و با خالص عارف و در خود موجد و در نشان خود
گم شعر سلاطین عزت گدایان می به منازل شناسان کم کرده بی به از مر تشن نقل میکرد
که هرگز خویشتن را باطن خاص ندیدم تا خود را بی ظاهر عام ندیدم و ازین عام نه عا
است که عوام دانند بلکه از وی رتبه و سلسله خواسته است حضرت در تبتیم بیکرم عرض رسانیدند که فواید
معرفت رسمی چیست فرمودند از پیری نقل است که هیچکس هم چیز جدید نیاید مگر از معرفت
نه معرفت الله یعنی ابو علی و قاف گویند معرفت را شنبه کفره و شنبه کفره و شنبه کفره و شنبه کفره

کتاب
صالح
کتاب
صالح

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان او میفرمودند که چون علما مظهر بیان احکام تکلیفی اند بر نفس خود بر مقتضای حیات
 کلفت و مشقت حاصل تغییر ازین خل و غفل کرده اند چون ارباب عرفان و اصحاب
 وطن که بسبب شغله حیات متغیر رسیده اند و از لال احوال شریفه لایب خضر وار شده و بتأثیر صحبت
 اکابر و ملازمت اماثر از احوال ایشان دیگران منتفع اند از جمیع باطنی که اطمینان نظایب است
 متاثران تغییر ازین معنی با شمام روح مشک غنبر کرده اند حضرت یتیم تبرکهم و تعظیم بعر حق حضرت
 قدوة الکبریا رسانند که در مراتب زاهدان روزگار که تارکان دنیا اند و در نا احوال رفاه
 پروردگار که شعر ضل از عقیقه اند چه فرق تواند بود فرمودند ادنی فرق در ایشان چنانچه در
 واقعات است چه مقصود از این خطرات عقیقی و مطعومات اعلی است و خواستار ثواب تجلیات
 مولی و نظاره وجه البقی بود مع به بین تفاوت در انکساست تا به کجا به حضرت قدوة
 الکبریا و صاحب محبت و مشق نشسته بودند عزیزی که باوصاف عابدانه معروف و با منافع زاهدانه
 موصوف در ملازمت حضرت ایشان نشسته بودند و نزد شعر سیرالهدی هر یکی یک روزه راه می
 سیر عارف هر دو می تا سخت شاه به حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که خواجه حافظ شیرازی
 یکی از مجربان در گاه عالی و مجربان بارگاه تعالی است باین نصیر نیاز مندی داشت
 و مدتی بهمدیگر صحبت داشتیم روزی در گرگاه نشسته بودیم که سخنی در مراتب اهل معارف بود
 میگفت منتهی بحدیث شیرازی گویند شعر زردی درست دل و دشمنان چه باید به چراغ فرد
 کجا به شمع آفتاب کجا به حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که از جعفر طوسی پرسیدند
 که عارف کیانند گفت هم با هم و لو که نواهم لما کانوا هم ایشان نه ایشانند اگر ایشانند
 نه ایشانند در انشای این پرزبان مبارک را ندند شعر ایشان که بودند ایشان ایشان
 بنویسند ایشان به ایشان که ایشان اند ایشان هم ایشان اند حضرت قدوة
 الکبریا میفرمودند که حضرت عیسی و علو دینوری فرموده اند که عارف را آینه دل است در شعر
 هر گاه که در این نگرند آینه میباید برادر دل جانشینت که چرخ می نرسد حضرت بکبر از معرفت ذات
 استفسار کردند فرمودند قال نأقلا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يشكك في حاله
 الكلام في حقيقة المعرفة جلاله ولا شك في حاله على الشئ من شئ سخن در ذات حق جلال است که هیچکس را
 و ذات الله و صفات او سخن نیست و در این بود که گوید مگر آنکه الله را می خود را و پیغمبر و مومنان
 ویرا و کیفیت او را نشنیده است و چند تصدیق و تسلیم بدان روا نیست و سخن و حقیقت
 معرفت جبر است که او خود را نشناسد سخن به حقیقت دیگر همه عاجز اند و متوجع و از معرفت خود به
 بفضل خود متوجع می نگارد و معطف علیه اسلام میگردد و در انشای او ها الله تعالی کالایع من جلاله

ایشان بنسبت ایشان
 و اگر باشد ایشان
 البته باشد ایشان
 نه فرموده اند
 همین نقلی فرمودند که
 علم در ذات حق است
 کلام در حقیقت معرفت
 در ذات است و ذات
 از انشای کند
 نقلی است
 نه می دانم

وَأَحْمَدُ ثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحَكِيمِ الشَّيْخِ عَلَى نَفْسِهِ وَصَحَّاحِي مِثْلُكَ وَلَا يَحْطُونَ بِهِ عَلَيْهِ
از وی مهین دانی که اوست خداست علی یگانه بی همتاست و اشاره از شیر شکر است
یعنی شکر خفی که اشارت کننده باید و او بدو کائناتی در نیاید است بحقیقت اوست و دیگر
بهانه دومی در بود هستی یگانه آنکه کل شیء ماخلقه الله باطل ظاهر مقدسی میگوید که اگر مردمان
نور عارف میزند و در آن بسوزند و اگر عارف نور وجود میزند و در آن بسوزد و چنانچه گفته اند
وَمِنْ الْمُفَوَّرِ قَوْلُهُ هَذَا إِنَّمَا لَيْسَ بِصِفَةٍ حَضَرَتْ شَيْخَ خَيْرِ الدِّينِ سَهْمُورِي اسْتَفْهَامُ الْأَرْوَاحِ
وَعَرَفُ رُوحِ كَارِكَهُ مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كُلَّ لِسَانَةٍ وَعَكْسُ رُوحِ مَنْ عَرَفَ اللَّهَ طَالُ لِسَانَةٍ كَرُونِ
قَالَ الْأَشْرَفُ الْمَعْرُوفُ لَوْ كَانَ مَعْرِفَةُ ذَاتِهِ وَمَعْرِفَةُ صِفَاتِهِ مَعْرِفَةُ الصِّفَاتِ
لَسَا طَوِيلًا وَقَلِيلًا لَكُنْ لِسَانَةً كَلَامًا يَعْنِي جَوْنِ بِنْدِهِ نَفْسِي كُلِّ كَرْدِ هَرِ آئِينَ خِرْدِ جُودِ رُوحِ
وَأَعْلَ بُوْدِ اَوْسَمِ دَرِ عِلْمِ نَفْسِي بَاشَدِ وَشَبْنِ بَایَدِ كَا بِنَاتِ شِیْ تَوَانْدِ كَرْدِ دَرِ نَفْسِي حُكْمِ ثَبَاتِ اَز
بِرِ هَاسْتِه بِرِ آئِينَ كُلِّ لِسَانَةٍ بَاشَدِ وَجَوْنِ سَلَزِ بِلَدِ نَفْسِي بِرِ وِنِ اَرْدِ وِ بَکُونِ اِثْبَاتِ دَرِ اَیْدِ
بِالْمُقَادِ اَوَامِرِ مَسَائِلِش بَاشَدِ بِیَمِ نَمُتِه اَز اَمُوشِ بَرِ عِلْمِ بَرِ وُفُوتِ نَشُودِ وَضَعِ وَلِ بِنَاتِ خِرْمِ
بُوْدِ رِیدِه دَلِ كُشَادِه اَز مَشَاهِدِ اَوَارِ اَلْهِیِ وَلَا حَظَّ اِشْرَافِ اَشْهَابِی مَحْظُوطِ كَرْدِ وِ بَطَالِ اَشْخَابِ
وَكُو اَشْفِ وَاِرَاثِ مَحْظُوطِ بِرِ آئِينَ مَنْ عَرَفَ اللَّهَ طَالُ لِسَانَةٍ وَصِفِ حَالِ اَوْ بَاشَدِ قُطْعِ
بَشَدِ وَخِجْمِ اَزِ سَبِیْتِ ذَاتِ بِدُرِیدِه فَرْقِ عَرَفِ اَبْكَرِ اَتَهِ جَوَازِ جَاهِ مَسَائِلِش مِی چَشِیدِه
رَجِیبِ لَا اَبَالِی سَرِ شَبْدِه بِه قَالَ الْأَشْرَفُ هَآئِلَةُ الْعَرَفِ هِیْ حَاجَةُ الْاَحْقِ اِلَیْكَ مَعْرِفَتِ اَشْهَابِ

كَالْبَصَادَةِ عِنْدَ الطَّيْفَةِ حَيَارَمِ دَرِ بَيَانِ مَعْرِفَتِ صَوْنِ الْبَصِيرَةِ وَاللَّسَانِ عِنْدَ الْبَصِيرَةِ
وَمَتَصُوفِ وَبَلَا سَتِی وَفَقِيرِ اَصْنَافِ اَیْنِ طَائِفَةِ وَذَكَرَ اَرِ بِلَایِ دِلَایِ اَز اَوْتَا دَوَابِدِ اَیْنِ
اَحْيَا رُفُوتِ وَشَرَحِ اَوَلِیَا رُكُتُومِ وَكَيْسِ اِطْلَاقِ اِسْمِ تَقْصُوفِ وَصَوْنِ بِدِیْنِ طَائِفَةِ طَالِ
اَلْاَشْرَفِ اَلْقَلْبِ هُوَ اَلْمَوْصُوفُ بِطِیْقَاتِ اَللَّهِ سُبْحَانَهُ وَجُوبِ اَلْعَرَفِ
حَضَرَتْ نَوَازِ الْعِلْمِ بَيَانِ اَصْنَافِ اَیْنِ طَائِفَةِ وَبَعَاثِ اَسْمَاءِ مَعْلَمَةِ اِشْتِلِشِ دَرِ خِرَا
بِیَمُودِنْدِه دَرِ تَرْجُمَةِ نَوَازِ اَیْنِ دِیْنِ اَمِ وَاَنْ اِیْسِنِ بَدِ اَنَكِه اَمْرَاتِ طِیْقَاتِ مَرُومِ عَلَ
اَحْتِلَافِ خَلْقِ اَكْبَرِ بَرِ سَهْمِ اَسْمِ اَهْمِ اَوَلِ مَرْتَبَةِ وَاَصْلَانِ وَاَكَا لَانِ دَاَنْ طَبَقَةِ
عِلَیَّاسِ اَهْمِ دُومِ مَرْتَبَةِ سَا لَكَ اَنْ طَبَقَةِ اَكْبَرِ اَنْ طَبَقَةِ وَطَلِ اَهْمِ اَوَلِ مَرْتَبَةِ
وَنَدِه اَقْصَانِ وَاَنْ طَبَقَةِ اَسْفَلِ اَهْمِ اَوَلِ مَرْتَبَةِ اَصْلَانِ مَقْرَبَانِ وَاَسَاقِ اَقْصَانِ وَاَكَا لَكَ اَنْ
اَبْرَارِ اَصْحَابِ اَكْبَرِ وَاَقْصَانِ اَشْرَارِ اَصْحَابِ اَكْبَرِ اَهْلِ وَاَصْلِ اَبْدَانِ اَنْبِیَا اَهْمِ

وَأَحْمَدُ ثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحَكِيمِ الشَّيْخِ عَلَى نَفْسِهِ وَصَحَّاحِي مِثْلُكَ وَلَا يَحْطُونَ بِهِ عَلَيْهِ
از وی مهین دانی که اوست خداست علی یگانه بی همتاست و اشاره از شیر شکر است
یعنی شکر خفی که اشارت کننده باید و او بدو کائناتی در نیاید است بحقیقت اوست و دیگر
بهانه دومی در بود هستی یگانه آنکه کل شیء ماخلقه الله باطل ظاهر مقدسی میگوید که اگر مردمان
نور عارف میزند و در آن بسوزند و اگر عارف نور وجود میزند و در آن بسوزد و چنانچه گفته اند
وَمِنْ الْمُفَوَّرِ قَوْلُهُ هَذَا إِنَّمَا لَيْسَ بِصِفَةٍ حَضَرَتْ شَيْخَ خَيْرِ الدِّينِ سَهْمُورِي اسْتَفْهَامُ الْأَرْوَاحِ
وَعَرَفُ رُوحِ كَارِكَهُ مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كُلَّ لِسَانَةٍ وَعَكْسُ رُوحِ مَنْ عَرَفَ اللَّهَ طَالُ لِسَانَةٍ كَرُونِ
قَالَ الْأَشْرَفُ الْمَعْرُوفُ لَوْ كَانَ مَعْرِفَةُ ذَاتِهِ وَمَعْرِفَةُ صِفَاتِهِ مَعْرِفَةُ الصِّفَاتِ
لَسَا طَوِيلًا وَقَلِيلًا لَكُنْ لِسَانَةً كَلَامًا يَعْنِي جَوْنِ بِنْدِهِ نَفْسِي كُلِّ كَرْدِ هَرِ آئِينَ خِرْدِ جُودِ رُوحِ
وَأَعْلَ بُوْدِ اَوْسَمِ دَرِ عِلْمِ نَفْسِي بَاشَدِ وَشَبْنِ بَایَدِ كَا بِنَاتِ شِیْ تَوَانْدِ كَرْدِ دَرِ نَفْسِي حُكْمِ ثَبَاتِ اَز
بِرِ هَاسْتِه بِرِ آئِينَ كُلِّ لِسَانَةٍ بَاشَدِ وَجَوْنِ سَلَزِ بِلَدِ نَفْسِي بِرِ وِنِ اَرْدِ وِ بَکُونِ اِثْبَاتِ دَرِ اَیْدِ
بِالْمُقَادِ اَوَامِرِ مَسَائِلِش بَاشَدِ بِیَمِ نَمُتِه اَز اَمُوشِ بَرِ عِلْمِ بَرِ وُفُوتِ نَشُودِ وَضَعِ وَلِ بِنَاتِ خِرْمِ
بُوْدِ رِیدِه دَلِ كُشَادِه اَز مَشَاهِدِ اَوَارِ اَلْهِیِ وَلَا حَظَّ اِشْرَافِ اَشْهَابِی مَحْظُوطِ كَرْدِ وِ بَطَالِ اَشْخَابِ
وَكُو اَشْفِ وَاِرَاثِ مَحْظُوطِ بِرِ آئِينَ مَنْ عَرَفَ اللَّهَ طَالُ لِسَانَةٍ وَصِفِ حَالِ اَوْ بَاشَدِ قُطْعِ
بَشَدِ وَخِجْمِ اَزِ سَبِیْتِ ذَاتِ بِدُرِیدِه فَرْقِ عَرَفِ اَبْكَرِ اَتَهِ جَوَازِ جَاهِ مَسَائِلِش مِی چَشِیدِه
رَجِیبِ لَا اَبَالِی سَرِ شَبْدِه بِه قَالَ الْأَشْرَفُ هَآئِلَةُ الْعَرَفِ هِیْ حَاجَةُ الْاَحْقِ اِلَیْكَ مَعْرِفَتِ اَشْهَابِ
كَالْبَصَادَةِ عِنْدَ الطَّيْفَةِ حَيَارَمِ دَرِ بَيَانِ مَعْرِفَتِ صَوْنِ الْبَصِيرَةِ وَاللَّسَانِ عِنْدَ الْبَصِيرَةِ
وَمَتَصُوفِ وَبَلَا سَتِی وَفَقِيرِ اَصْنَافِ اَیْنِ طَائِفَةِ وَذَكَرَ اَرِ بِلَایِ دِلَایِ اَز اَوْتَا دَوَابِدِ اَیْنِ
اَحْيَا رُفُوتِ وَشَرَحِ اَوَلِیَا رُكُتُومِ وَكَيْسِ اِطْلَاقِ اِسْمِ تَقْصُوفِ وَصَوْنِ بِدِیْنِ طَائِفَةِ طَالِ
اَلْاَشْرَفِ اَلْقَلْبِ هُوَ اَلْمَوْصُوفُ بِطِیْقَاتِ اَللَّهِ سُبْحَانَهُ وَجُوبِ اَلْعَرَفِ
حَضَرَتْ نَوَازِ الْعِلْمِ بَيَانِ اَصْنَافِ اَیْنِ طَائِفَةِ وَبَعَاثِ اَسْمَاءِ مَعْلَمَةِ اِشْتِلِشِ دَرِ خِرَا
بِیَمُودِنْدِه دَرِ تَرْجُمَةِ نَوَازِ اَیْنِ دِیْنِ اَمِ وَاَنْ اِیْسِنِ بَدِ اَنَكِه اَمْرَاتِ طِیْقَاتِ مَرُومِ عَلَ
اَحْتِلَافِ خَلْقِ اَكْبَرِ بَرِ سَهْمِ اَسْمِ اَهْمِ اَوَلِ مَرْتَبَةِ وَاَصْلَانِ وَاَكَا لَانِ دَاَنْ طَبَقَةِ
عِلَیَّاسِ اَهْمِ دُومِ مَرْتَبَةِ سَا لَكَ اَنْ طَبَقَةِ اَكْبَرِ اَنْ طَبَقَةِ وَطَلِ اَهْمِ اَوَلِ مَرْتَبَةِ
وَنَدِه اَقْصَانِ وَاَنْ طَبَقَةِ اَسْفَلِ اَهْمِ اَوَلِ مَرْتَبَةِ اَصْلَانِ مَقْرَبَانِ وَاَسَاقِ اَقْصَانِ وَاَكَا لَكَ اَنْ
اَبْرَارِ اَصْحَابِ اَكْبَرِ وَاَقْصَانِ اَشْرَارِ اَصْحَابِ اَكْبَرِ اَهْلِ وَاَصْلِ اَبْدَانِ اَنْبِیَا اَهْمِ

حضرت قدوة الکبر التقریباً میفرمودند که در جامع بنبر و امیر ششم و هفتم که با انواع
 رنجهین آراسته و چین که بجز نگارنگ گلهای بساطین پیراسته و در خیابان وی جوامع
 نشسته و بهلوی اوزنی صاحب جمال شهر بر آورده و صراحی پیش نهاده و انواع ناکولات
 در میان افتاده لسانش بزم افشار مترجم و زبانش بیکل طرافت مشکلم خیال گردیم که
 می خورده در بوناز میل طبع خود اظهار میکند و مقتضای لفظی کار بالا کج جان ظهور
 یافت که زنی مشکوّه اولو در صراحی شربت گلای میخورده و میفرمودند که این طالع هر چند
 عزیز الوجود و شریف الحال باشد هنوز حجاب خود خلقه از نظر ایشان بکلی شکست نشده
 باشد بدان سبب از مشاهده جمال توحید و معاینه حال توحید محجوب مانده باشد که چنانچه
 اعمال نهی احوال خود از نظر خلق شعر مژده نسبت برویت وجود خلق و نفس خود که مانع معنی
 توحید اند و نفس نیز از حال اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند از اخراج اغیار از
 مطالعه اعمال احوال خود به کلی نکرده اند و میان ایشان و صوفیه فرق آنست که جذب
 غایت قدیم صوفیه را به کلی از ایشان انزعاج کرده بود و حجاب خلق را بابت از نظر شهود
 ایشان برداشت لاجرم در ایمان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را در میان بیند
 و از اطلاع نظر خلق مانع باشد با خفای اعمال و سر احوال بقیده اگر مصیبت وقت در
 اظهار طاعت بیند اظهار کند و اگر در اخفا بی آن بیند اخفای ملائمه مخاصاتند
 که لام و صوفیه مخلصانند بفتح لام لا اخلصتم بحال صفة و صف حال ایشانست اما بابت
 آخرت چهار طائفه اند زاهد و فقره و خدام و عباد و آمازه ها و طائفه باشد که بتوراهان
 و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دیگر را در صورت متبج معاشه بیند و از انقضا
 بر نیست هر خوف فانی رو بگرداند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این
 طائفه صوفیه آنست که زاهد بخلق نفس خود از حق محجوب بنود بهر بهشت مقام حظ فقر
 است و بهر آنکه است که نفس و بصوفی بشاهده جمال ازلی و بخت ذات لم یزلی از
 هر دو کون محجوب بود همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشد از آخرت نیز غفلت
 صرف بود پس صوفی را در زهد مرتبه بود و در ای مرتبه زاهد که حظ نفس از آن
 محجور بود اما فقره ای که مالک هیچ از اسباب و اموال دنیوی نباشد و در طلب
 فضل و رضوان الهی همه ترک کرده باشد و باعث این طائفه بر هر یک یکی از سه مرتبه
 اول رجا تحقیق حساب با خوف عقاب چه خلال احساب لازم است و حرام را
 حساب دوم توقع فضل ثواب و ساقبت دخول در جنت چه فقره و چه مال

در بیان جوانی خورشید و صاحب جمال صورت مظهر نورانیت

لله تحقیق
 که در این عالم
 غنی فاضل

که در این عالم
 که خورشید است
 نقیب عالم

عدم اطلاق است و حقیقتاً او در هیچ از صفات و سلیله خصوص چیزی بنحو و در صورت فقر صورت
نشد است امارت آن و معنی زهد صرف غیبت از دنیا حق سبحانه و تعالی چون خواهد که
بعضی از اولیا و افراد تحت قیام عزت از نظر عیال محجوب بگذرانند ظاهر ایشان را لباس خاکه صورت غیبت
است میو شان تا اهل ظاهر ایشان از جمله اعیان دنیا بگذرانند جمال اهل ایشان از نظر نامحرمان بگذرند
مانند و حقیقت فقر و زهد وصف خاص لازم حال صوفی است فقر ثانیاً میفرمودند که حضرت
شیخ محمد الدین بغدادی و اقدس سره هر سال خرج سفره خانقاه دولست هزار دینار نه
سج بوده است و من حساب میکنم یا نقد هزار دینار را اطلاق وقت میکرد و میفرمود که هر
طریق ما باشد حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که شیخ علاء الدوله العتباتی در اصل زندقه سناست
و از اقربا و این فقر میباشد و سبب توبه وی آن بود که میازده سالگی بلازنت سلطان وقت
اشتغال می نمود در یکی از محراب که حضرت سلطان ابراهیم را نوازند میفرمود با اعدا بود و در این
رسیده و دشواری بخدا و مراجعت کرد و بصحبت حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن کمری سلوک
میکردند بعد از ترک حج پدر فقرید خرج خانقاه ایشان روزمره صد دینار بوده خانقاه سکاکیه
از بناء آبا و اجداد این فقیر در سناست بایشان تقویض یافت امارت اختیار بعضی
میشاخص صوفیا نیست و مراد ایشان در آن اقتدار انبیا و تعلیل از رویه و دعوت
طالبان با صورت فقر نیز بیان حال و اختیار ایشان در بعضی مستند با حق تعالی در طلب
حفظ اخروی - اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقر و طالبان حق اختیار کنند چنانکه با او علیه
السلام خطاب کردند یا د اؤد اذک الیک لی کمالیا فکن که کجا میخواند و اوقات خود را بعد از
ادای فرایض در تفریح و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام با امور معاش و اعانت بر استعداد
امر معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل و عبادات تقدیم کنند و در طلب محتاج ایشان در
هر طریق که در شرح مذموم بنما خدمت نمایند بعضی بکسب بعضی بدر و زره و بعضی بقبوح
و نظر ایشان در اخذ و عطا بر حق بود و خلق را در اخذ رابطه عطا و حبسند و تعالی دانند
در عطا و واسطه قبول حضرت قدوة الکبریا فقر ثانیاً میفرمودند که حضرت شیخ ابوالحسن
بن شهریار حجازی هم از خدمت فقر بقبوح و صلح حصول کل رسیده اند و در دهانند که
شیخ ابوالحسن در قریه از بگازرون بجزنت ساجی اشتغال میفرمودند حضرت شیخ ابوالحسن
علی حسین بن محمد فیروز آبادی که مقتدای اصحاب توحید و پیشوای ارباب فقر و دعا
ولايت و مصروف هدایت بودند سبیل سفر و طریق پیری پیری اتفاقاً گذر ایشان در
قریه افتاد و حضرت شیخ ابوالحسن در آراستن تمار مشغول بودند چون نظر شیخ ابوالحسن

خود رسته بود حضرت قدوة الکبر ایمن فرمودند که در ریاض انزیز در خدمت درویشان
 زیرا که کسانی که ایشان را در خدمت میباشند که آنی ظاهر نموده اند پس همه را خدمت کن تا امر
 تو حاصل گردد و مقصود فوت نشود و حوزش ده یک شش یک یک و حمام یک یک زیت
 افتد بهای بدام و در او بایش پاکان شوریده رنگ به بهای ناریک لعل است و رنگ
 حضرت قدوة الکبر ایمن فرمودند که بعضی گمان میبرند که نوافل عبادت از خدمت بهتر
 است غلط کرده اند چه نمره و نمره خدمت محبت و تکرار در این است چه خدمت احسان است
 و محبت محرم از لوازم جلالت القلوب علی صاحبها السلام و محبت ارباب قلوب غایب
 که نتیجه خدمت است هرگز با نفع و نتیجه نوافل عبادت برابر نخواهد بود مگر اینچنانکه شهر
 خدمت ترا بکنده کبریا کند و این سقفگاه را به ازین نزدیان میخواهد و بهیت
 ارادت نداری سعادت مجوی به بچوگان خدمت توان برد گوی و شعاع
 دست بزن در کمر مقلدان و سرکش از خدمت روشتندان و تقصیر بیایم فرمودند که
 شیخ ابوعلی فاضل مدنی که قدوة اولیا عصر و زبد بلغان و دهر خود بود و بعد از تحصیل تکمیل
 سلوک سپردن و راه تصوف پیمودن گرفت و خدمت شیخ ابوالقاسم که گمانی پیش کرده بود
 استاد امام در گریه رفته بود و تنهاس بر هضم و دلجویت آب در گریه بختیم چون استاد را
 و نماز بگزید و گفت اینکه بود که آب گریه بخت من با خود گفتم شاید بخدی کرده ام خاموش
 بودم دیگر بار گفت نیز جواب ندادم سده بار گفت گفتم من بودم استاد گفت ای ابوعلی
 هر چه که ابوالقاسم بهفتاد سال یا کنت تو بیک نواب یافتی حضرت قدوة الکبر
 ایمن فرمودند که هیچ آفریده مرا آن بمقدار منون احسان خود نکرده است چنانچه نورانی
 بخدایت مرا بنده ساخته است شهر اگر بنده در کار رموی بود و نه رموی بود بلکه رموی
 بود و مدت بیست سال آب صنوی من بهمان حوزده انداز حقیقی خواسته ام که
 آثار این آب حیات و برکات از وی در فرزندان وی تا ابد الایاد نرود و در ویرود
 ترقی گردانند و بالنبی و آله الامجاد شهر سرانجام از خدا خواستم زمین قیاس به خدا
 داد بر داده کردم چنانکه حضرت قدوة الکبر ایمن فرمودند منقول است که شیخ
 علی بن مؤذن بفرموده ملک ملک مرا که از جوار قدس مرعز انار است بجهت تعلق بدن می
 آوردند بهر آسمانی که میرسانند ملائک آن آسمان میگویند که گجای برید این را از عالم
 قدس بجای که درو همه شهر دشت است از حقیقی خطاب مد که بفرست و جلال خود اگر خدا
 هزار سال در جوار قدس من باشد جهان نبود که دم آبی به پیر زنی یا ناهوتانی براید

در این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب از کتب معتبره است

را با طایفه و با حقیقت خوانند و اما منشی محق به محمد و بان و اصل طایفه باشد از اهل سلوک که سیر
 ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تائین حرارت طلب وجود غمان و
 قلق و اضطراب پیش از ظهور جبرائیل صفت ذات و استقرار و تمکن در مقام نگاه گاه
 از یواری کشف ذات در نظر شود ایشان لایم و لامع گردد و نفقه از نقفات و اصل از نقبت
 فنا بشام دل ایشان پیوندد و چنانکه علمات نفوس ایشان در لغات نور آن برق سطر
 و متواری می گردد و به یونان نقه باطن ایشان را از و هم آتش طلوع قلی شوق و
 و از اخی بخشد بار و گر چنان آن برق قطع گردد و آن نقفات ساکن شود و صفات نفوس
 حرارت طلب قلی شوق معادرت نماید و سالک خواهد که بجای از ملائیس صفات نفوس خود
 تسخیر و منحل گردد و غرق بحر فنا شود تا از قیام وجود یکبارگی بیاساید و چون آن حال شود
 مقام او نشسته باشد و گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او یکی مطلع شوق این مقام اولی باشد
 محق به جذوب و اصل کرده باشد تا به اصل محمد و بان و اصل طایفه باشد که دعوی استغراق
 در بحر فنا و بهر حال در همین توحید کشند و حرکات و سکنات خود را بهر نحو و اضافت نکنند و
 گویند که حرکات با چون حرکات ابواب است که هر یک ممکن بنمود و بعضی هر چند صحیح است ولیکن
 نه حال نخواهد بود و زیرا که مراد ایشان از این سخن تهید و معاصی و معاصی بود و حال آنکه
 باروت حق و مرفع طاعت از خود و اینها نقه را ز نادره خوانند و سبیل بن عبد الله گفتند
 که بخشی میگوید بنیت فعل من باروت حق میباشند که نسبت حرکت ابواب هر که آن گفت این
 قائل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود و احکام عبودیت کند از جمله
 صدیقان بود و اگر کسی بود که از توط و انماک و مضایفات احکام شرع پاک نداشت و در این
 سخن را بر او ای آن گوید تا وجه حواله افعال حق سبحانه تعالی و اسقاط ملائست از نفس
 به افعال از دین و ملت ظاهر گردد انداز جماعت ز ندیقان و تفریط میفرمودند که در عالم اسفا
 بعضی نکاحه را در پیروم که ایشان که اینکار شریعت بسته اند و مرتکب مناهای و معاصی شدند
 و مہیات را لطیفیت تصور کرده مستغرق در مای تو حید افعال و فارس مجرای مقال بود
 بدلائل عقلی در میان عقلی بر ایشان اثبات کردیم که آن محض تعطیل زندقه است و
 اسناد منشی محق طایفه باشد که پیغمبر و تخریب نظر خلق به لاتی زیاده نه نمایند و
 اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق قیود و ادب مضایفات بود و در هر
 حال ایشان جز فراغ خاطر طبعی القا نشد و نرم بر رسم ز و و چو از ایشان صورت
 نه بند و اکثر نوافل و طاعات از ایشان بیاید و مشکل بجز انیم اتمال نه نمایند و از او

و این مواعینت کنند و جمیع اشکنا را بسای بنوی بایشان منبسط شد و طبیعت اقبال نه باشد و طاعت بد
 و آنکه گفته ایشان را قلندیه خوانند و این طاعت بهجت عدم ریا بیا طبعه نشاید و از ذوق در میان ایشان نیست
 که طاعتی بهجت نوافل و فضائل تسکین خود و لیکن از از خلق نیستند و حصه قدوة الکبرامین و بنوی
 که نزد این فقیر که اشرف قلندیه آن بود که حجر داز طالق و عوالتی روزگار کرده باشد و حجر بد ظاهر و
 و تقریر باطن حاصل کرده و هیچ دقیقه از دقائق شریعت نکند از حقایق طریقت فرونگزاشته بوده و
 حجر شریف و مستغرق در ربای وجود باشد و صفوت و مشرب قلندیه به جزوی فری هست کسیت الوار و کیفیت
 انوار ایشان و ذکر سلسله تیر که اینجا است و در طیفه که منی در بیان چهارده خانوادہ است به تحصیل مذکور
 خواهد شد انشاء الله تعالی اما طائفة که درین زمانه باسم قلندیه موسوم اند و ربه اسلام از گردن پر
 داشته و ازین اوصاف که نموده شد خالی اند این اسم بر ایشان عاریت است اما با این همچون
 تعقیبات اعلی میکند مناسب چنانست که به نسبت بهر تیر که نباشد بر صفون گفته کسیت تیرازی
 کار کند کسیت در او باش پاکان شویده رنگ به باجی می تار یک فعل است و سنگ به و اگر
 ایشانرا حشویه خوانند و خلق تر بود اما مشبهه میطالع با طایفه هالقه باشد که زرتاد که دعوی خلاص
 کنند در اظهار مشق و مجور بیا نه نمایند و گویند و ازین طاعت خلق در سقاط نظر مردم است حتی
 بخواه تعالی از طاعت خلق بی نیاز است و از مصیبت ایشان غیر متفرد و مصیبت را در از از خلق
 منحصر اند و طاعت را در احسان اما مشبهه می نیز با طایفه باشد که هنوز رغبت ایشان به کلی از دنیا
 مصروف نشده باشد و خواهد که یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند ایشانرا ستر به خوانند تقریر با سیمین
 که فرزند فضل علی از اترک لاجین بود مدتی در دل جزم کرده که ترک علانی دینی و دوستانگاه
 صوری و معنوی بکند آخر الامر از همه برآمد و طایفه صوفیان با صفا درآمد اما مشبهه میطل نیز با
 جماعتی باشد که از برای قبول خلق ترک زمین دنیا کنند و خاطر از جمیع سیای بنوی باز گیرند و با
 طایب تحصیل جابه کنند در میان مردم و ممکن بود که به بعضی حال ایشان مشبهه شود و بپندارند که
 ایشان بنوی اما عرض کرده اند ایشان خود بترکان او جابه خیزد اند و کوالدینا و لیکن بر ایشان نیز حال در
 شان مشبهه شود و گمان بر نند که چون خاطر شان بطلیب سیای بنوی مشغول مشیت علت است
 که اعراض کرده اند و این طایفه را بر آیه خوانند اما مشبهه می فقر است که ظاهرش بر رسم فقر
 مترسم بود و باطن او جوایق حقیقت فقر و لیکن هنوز سیل بنیاد و در ربه تکلف بهر میکند
 فقر حقیقی فقر نیست حاصل انداز حقیقت نه تعالی و بر آن و طائف شکر نموده بقیه هم رسانند
 اما مشبهه میطل فقر است که ظاهرش بر رسم فقر مترسم بود و باطنش بحقیقت آن غیر مطهر و معطر
 مجرد اظهار دعوی بود و طبیعتش خلص و این طایفه را هم آیه خوانند و اما مشبهه می بجای است

که مواره خدمت بندگان حقیقی قیام بنماید و بیاطن سجدی که خدمت ایشان را بشمارد غرض
 و غیبتی مملو و جاهلی منسوب که بولند نیست را از شوائب میل مهور یا بخلف کند و لیکن
 بصفت زبده نرسیده باشد وقتی بجز غلبات نوزدهایمان و احفای نفس یعنی از خدمت او در محل استحقاق کند
 و وقتی بجز غلبه نفس خدمت او مهور او را یا ایمنه بود جمعی را که نه در محل استحقاق باشند متوقع محبت
 و ثنائی خدمت بلیغ بقدیم رسانند و بعضی را که متعین خدمت باشند محروم گردانند اینچنین کسی را بشمار
 گویند اما متنبه مبطل بخادم کسی بود که او را در خدمت نیت و عزوی نباشد بلکه خدمت غلبی
 دام منافع دنیوی کرده بود و ما بان نسبت استجاب قوت از اوقات اسباب میکند و اگر از
 در تحصیل غرض و تلبیه مراد خود موثر نبیند ترک کند شخصیت او مقصود بود بر طلب جاه و دار
 و کثرت اجتماع و اشباع مادی و محافل مجامع بدان تقدم و مضاعفت جوید و نظر او در خدمت
 همگین در خط نفس خود بود اینچنین کسی مستخدم گویند و اما متنبه محی بجای کسی بود که
 اوقات خود را مستغرق عبادات خواهد و لیکن بسبب بقایا و دواعی طبیعت بسبب
 عدم کمال تزکیه نفس هر وقت در اعمال و او را در طاعات او قنایت و تقویات اند
 با کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام بنماید و از متنبه خوانند
 اما متنبه مبطل بجای شخصی بود از جمله مرآتیه که در نظر او عبادت بر قبول خلق بود و در دل
 ایمان شوائب حزن نباشد و تا اطلاع غیر بر طاعت خود نبیند بدان قیام نه نماید
 اعاذنا الله من الشیطان الرجیم و لا یأخذه الله فی القیام و لا یقین حضرت نور العین
 استفسار از دایان عالم و محافظان ولایت علی دم کردند فرمودند در عینی که در دایره جلالت
 دیدیم پیشرو می از اولیای روزگار و جلی از اماثر نامدار در یافتیم و عوشت زانیه را هم
 در اینجا مشرف شدیم و حقیقی مرا اطلاع از بعضی احوال عوشت و او که اخبار عالم سفید و
 آثار مقامات علوی از وی منکشف شد خدا بیش از آن نبوی را باقی گردانیده است
 و او را بار علیه را سبب اظهار آن کرده است تا پیوسته آیات و بیانات و حجت صادق معصوم
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ظاهر گردانند و ایشان را دایان عالم و حاملان انقیاد نبی آدم گردانند
 تا محمد در حدیث او پیرانگشته اند و راه متابعت نفس در نوشته از آسمان پدران میر است
 اقدام ایشان آید و از فطن بیانات بهضار و ارواح و احوال ایشان روید و بر افواج
 کافران تاراج مسلمانان و نصرت مومنان جهت ایشان باشد و از انرا این حضرت
 نور العین عرض نمودند که عنایت فرموده بیان مرتب را بابت ولایت و صاحبان ولایت
 از ابدال و او تاد و عوشت که هر یک را چه منفعت و کجای میباشند از روی که مردم حسنه نمایند

اینکه در این کتاب
 در بیان احوال و
 مقامات علوی
 از وی منکشف شد
 خدا بیش از آن
 نبوی را باقی
 گردانیده است

۱۵
فرصت در کار امامت حضرت قدوة الکبریه حضرت علی علیه السلام مثل مردی را زنده کردن و غیره

الحسن بقلب کلام نبی ام آخرا لام حضرت شیخ نجم الدین اصفهانی رجوع کردیم و فرزند تنکلی را به
حضرت ایشان فرستادیم که آنچه فرماید از ان اعلام کن چون تنکلی بعد از قطع مراحل و منازل
بحضرت شیخ نجم الدین در کعبه منظره رسید و بشرف ملازمت ایشان شریف شد فرمودند خوش آمدی
نور آن آفتاب است در جبین تو میویدایمی منم و ظهور میبخشای خود بر شرف تو پیدا میایم آفتاب
تو خوش است تنکلی را با اجتماع این سخن اندکی تغییر یافت چون میبوی فرموده حضرت قدوة
الکبریه ما نور باین مقام بود وقت خوش است و مشتاق نقای شریف باز شیخ نجم الدین فرمودند
که آفتاب برست تو در چه کار است چون از انتفات انظار حضرت قدوة الکبریه پرسیدند
بودیم و سیم که از نسبت تو به الی العید میسرند عرض کردیم که روز آفتاب را در پیشانی مختلف الماوا
در روی خود را آکنشای مختلف الجواهر می بیند فرمودند اگر چشم خیره ندارد چرا بر آسمانش نمی
نگارد و آینه اگر رنگ ندارد چرا اینها را در خود نمی بیند تنکلی چون استماع کلام شریف کرد
روی بسوی حضرت قدوة الکبریه اندک دل در انتظار او در پیرو دیده بر در بود شفقت
تمام داشته اند و این صواب مقصود کلی انگاشته قطعه چه خوش آن روز که از یار پیامی بر
که پیامی که کلامی که سلامی برسد به قاصد یا ساگر کام بند بر درین به دل شوریده از ان کام
یکای برسد حضرت قدوة الکبریه درین بوده اند که برید بشارت در رسید فرمودند
که چه گفتند گفت که حضرت شیخ نجم الدین چون مرادیدند فرمودند که آفتاب پرت تو چو کار یکدیگر نمی بیند که
حضرت قدوة الکبریه را اثر نجات بر لبه سیمون در رنگ فرحت اسره بایون پیدا
آمد فرمودند الحمد لله که حقا مرا بقدم عیسی رسانید و کار من بقلب سبحا انجامید شیخ ابو الوفا
خوارزمی میفرمودند که از طوارق و خوارق حضرت قدوة الکبریه خبر معلوم میشد که نشان
عیسی علیه السلام میباید که اجار موتی و ابراهیم و ابرص معجزة حضرت عیسی علیه السلام بود
ببیند این خوارق از حضرت قدوة الکبریه ظهور بیست و آنجا است که حضرت ایشان را
اعلام علامی بود مرتب فقرای در جامع دمشق نزد دل فرموده بودند در محفل جلوس کرد
که عورتی جمیده از اترک لاچین فرزند دوازده ساله روی چون ماه چهارده شب ششم
رخس زلفانی در خنده تر و قدس از سبب هم فراسنده تر به آلوده بمیلد تاله و فریاد نهاد
چون حضرت قدوة الکبریه نگاه کردند اصلا از خیالتش بر مقلی نمائده بود فرمودند که
عجب کار است که اجار موتی معجزة عیسی علیه السلام بود و مرا هرگز این کار نکرده عورت
منظره بود و بلیت چنان آساک آغاز کرده که زهره ز آسمان غم ساز کرده به بعضی
فرمود که اولیا اهلای در مدائن عجبی و اصفهانی اله در جان در حسی از عیسی حضرت کتر نماند

لجامه قطعه رسم بان بخشی و این حیات به صحنی خضر از لیت آموخته به ای لایانیت در تکمیل رسید
هر چه خضر از سالها اندوخته به چون انصاف از حد گذشت و آبشاس و از سر بر آمد حضرت
قدوة الکبر سر در میای مراقبه فرمودند و راه صحرائی مشاهده کردند بعد از ساعتی سر بر آورد
و از روی حالت فرمودند قریباً ذلک الله و طمأنینه که ما در تنهایی میرویم و زنده و میرا هست و روان شد
گویا احوال روح از وی مفارقت نگذرد و در دشتی غریب شد قطعه چوبین کار مردم خضر یا
بیدارشان پاک یشتا خستند و چو دیدند در جان بخش و به دم خضر و عیسی بهم بافتند مردم
از هر طرف ریخته چون از تمام زیاده شد اصحاب را فرمودند که رفت یرنگید که بودن اینجا
موجب غل هفت خواهد شد حضرت قدوة الکبر از مریدی بود جوهر تمام در تمام او بر صفا
نشان شد که بدترین شوره پیش است حفظنا الله و انما کنه عن البلیة و الله اعلم
خراسان سر که ابرص ظاهر میگردد و اخراج از شهر میکنند جوهر حضرت قدوة الکبر از
عرض پیش نهاد که اگر حضرت باشد ازین مردم بر ایم و بعالم الخفیات در ایم اگر بخت بخورد
عالم برین نازل میشد آسان میفرمود لیکن مفارقت اقام نشیمن و حرمان از استیاض کلام لطیفه
مشکل تر است جوهر را شعور از در عالم نیست اندیش بود لیکن از در حیرت نیست و لیکن
و این جوهر را حضرت قدوة الکبر کطف بسیار و عنایت میفرمودند که گوهر فضائل و
در اشعار از وی در جهان بود جوهر نوعی انظار بختی حضرت ایشان اظهار کرده که
موشتر آمد بر باغی ناله و افغان که بود از درون به آتش کند از دل مردم برون و دل به
چه بود از گزاین الم به گریه بود سنگ تر قد زهم به حضرت قدوة الکبر او صاحب
سازان که وزاری او رفت دست داد فرمودند که قدر می آب بیاید آوردند خمی بسیار که از در
شد و آن آب بخندید باره از آن حزن دیگر بر اندام نایند بهر آن ساعت بر صحن زائل
شد گویا احوال خود شکر فیض روح القدس را باز مدد فرماید دیگران هم میکنند آنچه میسازند
حضرت قدوة الکبر بعد از ادای جمعه از یقه بخولی می آمدند چون بموضع سکندر رسید
رسیدند فرمودند که ازین قریه بوی سیادت می آید میرسد جمال لدین عزز که صاحب قریه
نکور بودند بدیدن حضرت قدوة الکبر آمدند فرمودند که بوی سیادت زیاد است
می آید بعد از مدتی بوی سیادت در دماغ رسیده است یزد جمال لدین را بدیدن حضرت
قدوة الکبر اعتقاد کلی و انقیاد اصلی در دل ننشست اکثر اوقات بلا زنت بارگاه عالی
در محبت و درگاه تعالی می آمدند پس جمال لدین خود را دو سه گشت گزینفته بود که در بهشت
یک فرزند میشد بنابرین حضرت قدوة الکبر عرض کردند در خاطر داشتید که بفرستید

بایستی که در این حالت
در این حالت

در این حالت جوهر تمام خدام از کرامت حضرت قدوة الکبر

دیگر از بهر پیران این شهر عرض کنند روزی حضرت قدوة الکبر را حالتی قوی دست داده
 بود سید جمال الدین پیرای برخواست و در عرض نیانامه فرمودند که میر شما مبارک باد که اولاد و احباب
 بسیار خواهند پیش کسی نرود و عرض حال خود را بیکری بکنید اموال نیز بسیار خواهد شد چون در عرض و احباب
 مقال برداختند زالی بسیار عظمی خود را آورد و پیرای حضرت قدوة الکبر گرفت که جز این بیشتر
 باز او را الفتوت بشود و که جمیع اوصاف موصوف بوده از برای خدا و عافی مدحت او بکنی فرمودند
 که ای مادر من در میان ثابته دیده ام که عمر فرزند تو می بیش مانده وی گفت اگر فرزند من
 زید من و اگر نه جان خود را در سر کار فرزند من بختی می کنم حضرت قدوة الکبر این فرمود
 که مرا حقتعالی صد و بیست سال عمر بخشیده است ده سال از جمله عمر خود بفرزند تو می بخشم امروز
 تاریخی نویسی بعد از جریان تاریخ فرزند تو آیین دار قبا به دار بقارحت خواهد بست حضرت
 قدوة الکبر اسیر فرمودند که آیتش از روزگار بقای عالم ناپا ندارد و اسطه حضرت شریف نوح
 و بر ابیطه بیکری است اگر وجود عقیقه طوفه این منفق و دیو عالم نابود گردد و جهان محصور
 آورده است فلا فیکر العالم محظوظا ما حار فیکر الا انسان الکامل الا ان لا لک و لا لک
 بین خزانة العالم کما یقین فیها ما خزانه الحق فیها و خیر ما کان فیها و الحق بکشفه یبصر
 کاشی رسید و اکثر از نو اندستگاه گشته سختی از غوث روزگار بر آید فرمودند که غوث بخیر باشد و غوث
 بنمود و جان خود و طبعات صوفیه آورده است که ابوالحسن در آج گفت که مراد سفر از بهر بان ملاست
 گرفت که مدتی دیگر تقاریر شد و بهر دیگر عاری میگردد و عزم کردم که تنها روم چون مسجد فارسیه
 رسیدم پیری را دیدم مجذوم و بدوی بلای غم رسیده چون مراد دید سلام کرد و گفت اسی بفرست
 غمیت حج داری بگرا هست او ختم گفت اری گفت از بهر می خواهی یا خود گفتیم از بهر میان تند است
 بل غم در دست مجذومی افتاد و گفتیم نه گفت بهر است کی گفتیم بخدا می که بهر ای نبی گفت ایست
 ابوالحسن یضیع الله بالضعیف حتی یجیب الفقیه گفتیم اینچنین است و با نگر بر و بر رفتیم
 بن بیکر منزل رسیدم چاه سنگ گاه ویرا دیدم بفرغت گشته گفت یا ابوالحسن یضیع الله بالضعیف
 حتی یجیب الفقیه گفتیم و بر فرقت ما در دل من نیست ای شرفی و دوسوایی پیدا شد چون
 بتجیل تمام وقت صبح بمنزل دیگر رسیدم مسجد در آمد ویرا دیدم بفرغت گشته گفت یا ابوالحسن
 یضیع الله بالضعیف حتی یجیب الفقیه پیش می رفتی و بر زمین افتاد و گفت ای مقدس
 ان الله و ایتک گفت مقصود تو چیست گفتیم که خطا کردیم بهر می میخواستیم گفت تو گفتی که
 خواهم و سوگند نمودی مرا که ایست ای آید که سوگند ترا دروغ سازیم گفتیم پس چنان کن که در بهر

بسیار از بهر پیران این شهر
 عرض کنند روزی حضرت قدوة الکبر را حالتی قوی دست داده
 بود سید جمال الدین پیرای برخواست و در عرض نیانامه فرمودند که میر شما مبارک باد که اولاد و احباب
 بسیار خواهند پیش کسی نرود و عرض حال خود را بیکری بکنید اموال نیز بسیار خواهد شد چون در عرض و احباب
 مقال برداختند زالی بسیار عظمی خود را آورد و پیرای حضرت قدوة الکبر گرفت که جز این بیشتر
 باز او را الفتوت بشود و که جمیع اوصاف موصوف بوده از برای خدا و عافی مدحت او بکنی فرمودند
 که ای مادر من در میان ثابته دیده ام که عمر فرزند تو می بیش مانده وی گفت اگر فرزند من
 زید من و اگر نه جان خود را در سر کار فرزند من بختی می کنم حضرت قدوة الکبر این فرمود
 که مرا حقتعالی صد و بیست سال عمر بخشیده است ده سال از جمله عمر خود بفرزند تو می بخشم امروز
 تاریخی نویسی بعد از جریان تاریخ فرزند تو آیین دار قبا به دار بقارحت خواهد بست حضرت
 قدوة الکبر اسیر فرمودند که آیتش از روزگار بقای عالم ناپا ندارد و اسطه حضرت شریف نوح
 و بر ابیطه بیکری است اگر وجود عقیقه طوفه این منفق و دیو عالم نابود گردد و جهان محصور
 آورده است فلا فیکر العالم محظوظا ما حار فیکر الا انسان الکامل الا ان لا لک و لا لک
 بین خزانة العالم کما یقین فیها ما خزانه الحق فیها و خیر ما کان فیها و الحق بکشفه یبصر
 کاشی رسید و اکثر از نو اندستگاه گشته سختی از غوث روزگار بر آید فرمودند که غوث بخیر باشد و غوث
 بنمود و جان خود و طبعات صوفیه آورده است که ابوالحسن در آج گفت که مراد سفر از بهر بان ملاست
 گرفت که مدتی دیگر تقاریر شد و بهر دیگر عاری میگردد و عزم کردم که تنها روم چون مسجد فارسیه
 رسیدم پیری را دیدم مجذوم و بدوی بلای غم رسیده چون مراد دید سلام کرد و گفت اسی بفرست
 غمیت حج داری بگرا هست او ختم گفت اری گفت از بهر می خواهی یا خود گفتیم از بهر میان تند است
 بل غم در دست مجذومی افتاد و گفتیم نه گفت بهر است کی گفتیم بخدا می که بهر ای نبی گفت ایست
 ابوالحسن یضیع الله بالضعیف حتی یجیب الفقیه گفتیم اینچنین است و با نگر بر و بر رفتیم
 بن بیکر منزل رسیدم چاه سنگ گاه ویرا دیدم بفرغت گشته گفت یا ابوالحسن یضیع الله بالضعیف
 حتی یجیب الفقیه گفتیم و بر فرقت ما در دل من نیست ای شرفی و دوسوایی پیدا شد چون
 بتجیل تمام وقت صبح بمنزل دیگر رسیدم مسجد در آمد ویرا دیدم بفرغت گشته گفت یا ابوالحسن
 یضیع الله بالضعیف حتی یجیب الفقیه پیش می رفتی و بر زمین افتاد و گفت ای مقدس
 ان الله و ایتک گفت مقصود تو چیست گفتیم که خطا کردیم بهر می میخواستیم گفت تو گفتی که
 خواهم و سوگند نمودی مرا که ایست ای آید که سوگند ترا دروغ سازیم گفتیم پس چنان کن که در بهر

منبر علی را بنیم گفت کردم رنج را در گشتی از من برفت و مرا بر سر انداختی مانند بزرگانه که در وقت
 رسم و بزرگانیم چون بیک رسیدیم صوفیان را آن قصه بگفتم شیخ ابوبکر کتابی را ابوالحسن فرستاد
 او شیخ ابوجعفر میخواند است سی سال است که مادر از زوای او نیم کاشش او را باز توانی دید
 بر فتم چون در طواف شدم و بر او دیدم باز آمدم و ایشانرا بگفتم که بر او دیدم گفتند اگر این باب
 و بر او ببینی نگاهدار و ما را با هم کن گفتیم چنین کنیم چون بسا و عرفات برون رفتم و بر او باز
 نیافتم روزی می جاکسی یا من سخن گفت و گفت اسلام علیکم یا ابوالحسن دیدم روی بود
 مرا از دیدن وی حالتی شد که فریاد کردم و بخود افتادم وی برفت حضرت قدوة الکمل
 میفرمودند که بعضی از اولیاء خدا می که امی بوده اند شرف غوثی مشرف شده اند چنانچه حضرت
 شیخ ابوالعباس قصاب که وی قبل از آن خود بود و غوث روزگار و لیکن امی بوده اند که در
 کات و قات فرق کردن نمیتوانست شیم ابوالحسن طوقانی نیز امی بوده اند و لیکن غوث
 روزگار خود بود و تپیر سیری میگوید که چون کسی بهاری بودی یا دروی داشتی بخواه شدی
 تا وی بخواندی و بدیدی در حال راحت بدیدی مردم میفرمودند که قتی داشتندی را
 در دندان بود بوی شد احمد بخواند و بدیدند داشتند گفت خیر احمد را نه راست می
 خوانی بیا تا ترا نیک بیاورم گفت بره تو دل خود را راست کن شنیدم یا زبمون ورد
 پیدا شد که بود فتح الاسلام گفت که من از طوقانی احمد شنیدم که وی امی بود احمد تو را شنید
 دل غوث روزگار خود بود حضرت قدوة الکمل میفرمودند که غوث بمادر کعبه میباشند
 عزیزی در خواست که بعضی اکابر در امصار بوده اند و لیکن غوث روزگار ایشانرا میگفتند
 چنانچه حضرت ابوالعباس در آن و حضرت غوث الثقلمین در بغداد امثال ایشان پس
 غوث غوث اگر محاورت کعبه بود این سخن چگونه راست آید فرمودند محاورت کعبه غوث را شرط
 لازمی نیست و کل اولیاء حق را خدا می تعالی قوتی داده اند که در چند موطن متخلفه بود
 ظهور در ظرفه العین کند و غوث خود اکمل ترین ایشانست تقریباً میفرمودند که حضرت
 سیدی را بعضی اصحاب بموجب فرموده ایشان در جبال مختلفه مواضع مشغول بودند چنانچه
 در یک دو بعد مسافت را پیموده بود چون هر یک اصحاب با تفرافض مدت از خلوت میخواستند
 تغل جبال بلامت حضرت مخدومی آمدند و هر کدامی میگفتند در فلان تاریخ حضرت مخدومی
 بر سر من اقدام نزل فرموده بودند و بقیه واقعه کردند و در تجلیات فرقی فرمودند و همین
 بعضی می نمودند که چون نیک دانستند حضرت مخدومی از خانه خود یک ساعت بهم برآمدند
 حضرت قدوة الکمل میفرمودند غوث در نظیر مردم گاه پنهان میکرد و گاه ظاهر

و رسیده که در علم غوث دیگر الفیض ب موفی می شود چنانکه غوث السطین حضرت شیخ علی الدین علی نقی جیلانی اندوخت
غوث بر سر این مندرج شرف شد نقل از ابوسعید عبد الدین محمد بن عبد الدین علی بن ابی عمر ترمذی شافعی که گفت در ایام شب
بعد از غلیم در بعد از غلیم و این سقا از در رفیق من بود در تعلیم بنفایه بنیة تعلیم و زیارت صاحبان میکردم و در آن ایام در خیال
مروی بود که در غوث میگفت که خوشی از نظر نهان شدی و اگر خوشی خود را نودا کردی پس این سقا و شیخ عبد القادر
جیلانی میگویند صدای آن غوث که می شنیدم و از او می شنیدم که از خواب در می آمد و من گفتم که یک سقا به سر من می بینم
تا چه فرمایند شیخ فرمودند که من از سوال نمی شنوم و من پیش او منتظر بركات نظر و او غلیم بود چون هر سه که من مثل فتنه او
و تمام نیافتم بعد از ساعتی چه می بینم که در تمام خود نشسته از غرض نظر بر سقا این سقا که در گفت و کار و راه می شنیدم و می شنیدم
پس نظر بر من کرد و گفت امی عبد الله تو میخواهی که مسئله میرسی منتظر باش تا من بدان
چگونه سوال تو چنین و جواب تو آنچنان بسبب می آید و در دنیا غرق شوی تا منزه گویی
بعد از آن نظر بر منی شیخ عبد القادر در حقه علیه کرد و نزد یک خود طلبید و تعلیم کرد و گفت
ای عبد القادر در صدای تعالی و رسول خدا را خوشنود گردانیدی برین حسن ادب که ترا می بینم
در بغداد بر منبر بر آئی و بر ملا میگوئی ذی هذا علی ساقیه کلی الله و می بینم که جمیع ارباب آن وقت
برای تعلیم تو در قباب خود نخی کنند پس در حال غایب شد از ما باز او را زیدم در اندک است
امارات بزرگی شیخ عبد القادر بنیای حقیقی در عالم ظهور یافت بر بزرگی او حاصل عام
اجماع کردند و یک روز او مالای منبر بر آمد و فرمود قد می هذا علی ساقیه کلی و لی الله
و جمیع اولیای آن وقت اقرار کردند و فضل او اما این سقا مشغول شد به علوم شرعی تا آنکه
بیشتری علمای زمانه فائق آمد و مشهور گشت بقطع منافعه در جمیع علوم او راسانی بود
فقیه و بیاتی یلمح حلیفه او را رسالت بر ملک م فرستاد ملک هم چون دید که او ذوالفقار
است و فصاحتی عجیب دارد و نفسیان و علماء نظر فی را جمع کردند و ایشان به یکدیگر بحث
کنند و خود ناظر باشند چون بحث یکدیگر کمال رسید و تمام شد این سقا همه را و بحث بدلیل
الزام داد و بر این قانع همه را عاجز گردانید و مضطرب ساختند و نزد یک رویم او را جایی نمی توان
حاصل شد تا آنکه نظر او بر دختر ملک و م افتاد و بملکانش لشکر بتلخه در زبان جان
شریف و بر جمال حسن آن روح لطیفه و از وی درخواست کرد تا آن دختر بدست
یکتد ملک و م گفت من او را دختر ندیمم مگر آنکه نصرتی شود او در حال اجابت کرد و عرض
آتش خدش درون جان گرفت به در بهائی عشق داد و ایمان گرفت و در دل کان عشق آید از نظر
جای دین نبود که شه ایوان گرفت به عشق در ملک است چون بادشاه به وقت غوغا ملک چون

تعلیم می پذیرد کردن
علا و ارباب شای
قال است

با شاه عشق را بنور زوال به آفتاب است هلال و نتوان گرفت به پنج نوبت نیز در سخت سخت
 عشق تو چون اشرف سمنان گرفت به آن دختر را در خواست و کلام غوث یاد آورد و چنین
 دانست که این اثر از سبب بی ادبی است قطعه بی ادب هرگز نباشد سنگانه از ادب
 گردد دست با عود و قاربه گریه گردد مار حلقه از ادب به چون بود بالائی گنجی بهره دار به راوی
 میگوید من در عشق در آمدم سلطان نور الدین شهید مرا احضار کرده بگرامت ولایت اوقاف
 داد و بنای بنار بر من روی آورد و در است شد قول غوث بر همه میان حضرت ایشان سبیل
 به بهر انشاء کردند را سماعی هر چه در تقدیر یزدان رفته است به آید از درویش سلطان زبان
 در میان دیده و نادیده گویی به هست فرقی از زمین تا آسمان به حضرت قدوة الکبر
 حضرت نور الدین در محل بنای رسانیدند که شما میفرمودید که دین روزگار غوث سخت از منزل
 حرم ابدیست فرمودند که بعد از چند ماه معلوم خواهد شد که بعد از چند روز این نوبت بزرگ میرسد
 قطعه آنکه باشد بر دراز برزند به کوش دولت از مثال کبریا به کسبت که از حرم خاص
 بانگ بر خیزد که از بیرون میانه اتفاقا هم در فریب لایم حضرت قدوة الکبر را رسد
 پیش آمد حضرت کبیر بچرخ رسانیدند که چند مرتبه بچرخ بیاز بسج مبارک رسانیدیم که بنده را
 بهر کاب و ولایت تاب مشرف کنند میسر نشد در بنار امیدوار جا هم که دست از تزلزل باز ندارند
 از قدم خود ساخته طریق ملازمت پیارم فرمودند همچنین است که بی رفاقت شما هم میسر نمی آید
 ولیکن به سبب مقام داین ولایت اسلام ضرورت میگوید که مانده میروم به شهر مرا از دینی تو
 دوری غریبت به ضرورت بشود امر محبت به اما درین مرتبه همچنانکه مدعای خاطر شریف و
 مقتضای طبع لطیف بود همچنان باشد زیادت فقرای علای اعلام خدای دالای بصویر
 کجرات دران ساختند که نواحی دکن و اقصای ولایت کبیر که حضرت قدوة الکبر را
 بسیار خوش آمده که آب هوای آنطرف موافق طبع شریف و مطابق منش لطیف بود شهر
 ندیدم تا به سر که نذر کنم به بنگلار عالم جو کبیر به حضرت قدوة الکبر را که ولایت کبیر
 خوش می نامد کبیر که میفرمودند به از قطع مراحل و منازل چون در بلاد دکن شریف بودند نزد
 رایات فقرای سرافراز بجا نطقه سید محمد گید را از افتاد حضرت ایشان را قانون مقرر و عده
 مستوره که در سفر خضر نهنگان میبودند بهجت حلقه و احباب کرام خدام جدا گانه میزدند و یک
 خر گاهی مضبوط در چند قطعه سروده حضرت ایشان را جدا جدا میگردند شهر همیشه در نماز
 طواف اطراف به چو علق بود عزالت کبیر در قاف به حضرت قدوة الکبر ایجاب ولایت
 مایه خود را در اوقات محین در حرم وصل خود راه میدادند که بیا تا حضرت قدوة الکبر را

در این کتاب
در بیان
در بیان
در بیان

در بیان
در بیان
در بیان
در بیان

حضرت نور العین و حضرت کبیر را در وصف
 بشی شیخ الاسلام را به شرف حضور مشرف ساختند زمانی گزشته بود که حضرت قدوة الکبیر را
 حاتی پدید آمد که شرح او نتوان کرد و اصطلاقی عجیبی تعلیمی غریب برآمد که در میان نتوان آورد
 باطلاع حالت حضرت قدوة الکبیر ایشانرا بهینی مستولی شد که درون خرگاه باشند
 نتوانستند بی اختیار برآمدند و بیرون خرگاه نشستند می بینند که حضرت ایشان و اله و آفرشی
 میکنند مقدار یک شمشیر بین حالت گزشت که بخود دادند فرمودند که احمد قدسیر آمد حضرت
 نور العین و حضرت کبیر شیخ الاسلام با جماع این مقال و اطلاع اینحال بر در جیب تحیر افتادند
 و غوطه بدریای تفکر خوردند که آیا آنچه واقعه غریب معالیه عجیب بود که حضرت قدوة الکبیر
 مضطرب بودند در منزل حیرت منشعب آرزو زبان مبارک طلب اللسان بنگارند آنهم کس را قدس
 نبود که استفسار مضطرب کند و در یکدیگر میگفتند که آیا رایی بود که از حضرت ایشان در خواهر
 حضرت نور العین بقانون خود جبارت کرده استفسار را بر او نهاده استظهار
 افکار میکردند در خواستند که موجب مضطرب بسبب التماس حضرت قدوة الکبیر اجبه بود
 فرمودند انشب که استفسار شهر جیب از سبب عین و سبب تایت است غوث در خرگاه قطب گردون
 دوار که از وی در جیل الفتح مشرف شده بودیم حقیقی از صحرای شهادت به بیداری غیبت
 غیب و رخت وجود او از زاویه حس بنیانه معقول سپرد هر یک زاکا بر روزگار و اما زماندار
 توقع بر نداشته و همت کلی بر آن گماشته بودند که این عهده شریف و منصب لطیف بایان
 معوض گردد و بیکس را دواج اہبت در پرو تاج عطیعت بر سر است بنامد شهر همه کس
 میدان کوشش در اندازد ولی گوی دولت نه هر کس بر تبت حقیقی از لطف بی نهایت و عطا
 لا غایت خود فرق فقر در خورانی تاج و بر حقیر از در آن دواج سر کرد و ذلک فضل الله
 یؤتی من یشاء و اللہ ذو الفضل العظیم و این شکرانه بوجوب آن بود که لائق بچاره مجزوب
 شیرازی دارد و شهر شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا به بر منتهای اہبت خود کامران شدم
 به هر یک صحابا استماع این نوید جا تفراد و ملایجاب با طلاع لکن برید و کشاکش کوشش داد
 و چهار سوسنی عالم زدند و کاس دولت کامرانی در میان ارم نوشیدند و مشغولی چون توان
 پرده آمد مشوق به صوفی گردون بچرخ اندزد و فوق به خوش بشارت از حرم خاص شده
 که نوایش هر یکی رفاص شده بعد ازین حکم نصب و عزل باین فقیر دادند در حلت رخت
 بمن سپردند و شهر چوبائی شده فرود آفتاب از گاه به تخت او که شینند چرمنه شانه به بعد از
 تجرید و تکفیر من غوث امانت چمنه او کرد و یکم چرمنه از چمنه غوث که او اکتد و ابر

توانید و از فقیر و عبد الرب و عبد الملک مامان و یکی از او تاد برداشت و ده مقام ایشان را
دفن کردیم حضرت قدوة الکبیر ایضا فرمودند که پیش از انقضای این همه فقیر را مایه
بود و مرا عبد الملک میگفتند مکانم بجانب بسیار سر بر غوث بود چون مکان این فقیر تنگ
حادث متکثر شد عبد الرب که بجانب یمن سر بر غوث بود بجانب یسار آمد و بجانب یمن تنگ
از او تاد برد و در او تاد یکی از ابدال و در ابدال یکی از اجبار و در اجبار یکی از ایرار و
در ایرار یکی از جبار و در جبار یکی از نقبا و در نقبا یکی از عموم مومنان مخصوص کردند و زمین بار
بدر خواسته این فقیر تنگ رفتی را در آوردند حضرت قدوة الکبیر ایضا فرمودند که رواست
که یکی از کفره نیز مشرف اسلام مشرف ساخته در ایشان میگذرانند چنانچه در طبقات الهوفیه
آورده است که یکی از مردم بدان حضرت غوث الثقلین گوید که من بخدمت دی مشغول بودم
و بیشتر شبها بیدار میبودم یک شب از خانه بیرون آمدم ابرق آب پیش بردم التفات نکرد
و روی بدار نهاد و در گشاده شد بیرون آمدم و من نیز در عقب می پیرویدم و هر قدر که گمان
من آن بود که وی بیندازد که من همراهم چون در دروازه بغداد رسید و گشاده شد و می پیرون
رفت و من هم بیرون رفتم و باز در فراموشی آمدم و اندکی راه رفت و بشهری رسیدم که من ندانستم
که کجاست بر باطه آمد و در آنجا شش تن نگه داشته بودند پیش آمدند و بروی سلام کردند
من در پس ستونی پنهان شدم از جانب آن رباط آواز ناله برآمد و در اندک زمانی آن ناله
ساکت شد ناگاه مردی در آمد و با سخنانی که آواز ناله می آمد رفت و بعد از آن بیرون آمد
شخصی را برد و ش خود گرفته و شخصی دیگر در آمد سر بر نه و مویهای لب دراز شده پیش شیخ
نشسته شیخ ویر تعلیم نهادن کرد موی سر و لب وی را که دراز بود گرفت و طایفه اول
پوشانید و محمد نام نهاد آن شش تن را گفت که من مامور شدم باینکه این شخص را بدل
آن مرده گردانم ایشان گفتند سمعنا و طاعت پس شیخ بیرون آمد و ایشان را بگذاشته من هم
در عقب شیخ بیرون آمدم اندکی راه رفتم و دروازه بغداد رسیدم چون بار دل گشاده شد
پس بد مدرسه رسیدم آنهم گشاده بند به خانه خود در آمد چون آمد و گشاده پیش شیخ بنشسته
تا درس بنشیند خود بخوابم بعلت بر من سسته می شدند نتوانستم خواندن شیخ گفت ای فرزندم خواب
نمکن بروی دادم که آنچه شب دیده بودم باین بیان کنی گفت آن شهرها بودند و شش تن
ابدال بودند و آنکه ناله بر میگردید ایشان بود و آنکه بیرون آمد و شخصی را برد و شش تن
حضرت علیه السلام بود آن مرده را بیرون آورد تا که روی را بسازند و آن شخص که او را تعلیم نهاد
که دم تر سابی بود از قسط ظنی که مامور شده بودم که او را بدل آن مرده گردانم پس در آن وقت

و بدست من گماشته اکنون یکی از نشانیست حضرت شیخ مبارک در محل پناه آمده عرض نمایند که
 قیاس خان تقاضا میکند که اهل بنین غوث بجای غوث رود چه جایایی بین از ان باب بسیار شرف
 دارند و حال نیست که اهل یسار باین منزل میرسد حضرت قدوة الکبریا میفرمودند
 که اهل بسیار ناظر عالم احیایم و محافظه داره انام است و اهل بین ناظر عالم ملکوت است
 ناظر عالم انسانی از ناظر عالم روحانی اعلی بود هر آینه اهل بسیار برین مکان غوث رفیع
 حضرت شیخ اخیل الدین سپید یاز روزی سخن در قطبی حضرت مخدوم زاده شیخ نور الدین الله
 قلبه بانرا الهفان در بیان انداخت و کسیت وی درخواست فرمودند و درین ملازمت حضرت
 و هنگام مجاورت حضرت مخدومی فرموده بودند و قیامه حقا شکار شرف غوثی شرف سازد فرزند نورزایه
 عهده قطبی می خواهم که در هر عمر گفته بچشم هر چه تو گوئی همان کنم بعد از سفر حضرت مخدومی در
 گذشته بود و در کتب لایت بنگانه نقل کرده اند که در میان باو گاه بجای دوزیران درگاه ریاست
 اجتماع فرمودیم تا با اتفاق بعد از مخدوم زاده را نهاده الله ما اعطاه بشرف قطبی
 مشرف ساقیم قطبی دوزی القبول برهان قطبی در ساختن این فقیر حضرت مخدوم زاده را
 گفت که مسئول ایشان مجبور کنی به بیست و جیل را اشارت کنی که بیاید با با حسین خادم
 میگوید که بجز در این سخن حضرت قدوة الکبریا جیل روان شد فرمودند که ای
 کوه بجای خویش باش که من پیر زاده را تعلیم و معظه میکنم بوجب فرموده حضرت قدوة
 الکبریا مخدوم زاده کوه را با انگشت اشارت کرده اند که بیاجل بسجرت روان شد و عهده حاجت
 کردند سر بر زمین نهادند و زبان تنها کشادند و با بعضی همه گفتند نزدل بر زبانانی که پیر
 زمین نیاید و شتانی به چو قطبی ایشان زینگونه آید و اگر از حجت او برهان چه بایده حضرت
 قدوة الکبریا میفرمودند بهر صیتی که حضرت مخدوم کرده بودند بجای آوردیم مگر آنکه یکسره است
 است انشاء الله تعالی انهم بجای آرم و بعضی اکابر ازین نوع بار برداشتن و بجا آوردن
 اعتراض کرده اند اشتغال که بحال خود داشته اند بنویسند که در بار مردم در آید و بگویند
 حاجت بی آدم و حمل ثقال عالم بعضی اکابر انهم نموده اند و بی گناه اشتغال باطن خود هم
 آوردن دیگر تقدیم داشته اند و قیامه حضرت مخدوم زاده را عهده قطبی میداد بعضی
 درگاه حقا ساس بران بوده اند که شیخ شرف الدین بدین شرف مشرف سازند حضرت
 شرف الدین را خطری عجیب گرفت و شیخی در خاتمه میگردد و بهت بران گماشته که اگر
 این بار بر دیگری نماند و بهر نزد ساعی آنها پل ایشان فرود شد بعضی از حاجت بر سر

این بار بر دیگری نماند و بهر نزد ساعی آنها پل ایشان فرود شد بعضی از حاجت بر سر

مسئله مشکل از وی میسر که در حال عاجز گرد و چون اقامت میسر که ایشان بسوی بزم راه سپردن گرفت
تا به دروازه رسیدند که در نظر شیخ الاسلام خیال آمد که یک رتی محض صورت ایشان از ایشان
برون آمد و از وی صورتی که در نظر شیخ بودی بجا آمد نزدیک صد صورت بعینه در چشم شیخ الاسلام
نمودار شد حضرت ایشان بدیده انبیا فرمودند **هر دلی کاینده صورت گراست** +
صد هزاران صورت از وی بردست + صورتی عالم چه باشد کاندرد عرش و فرش و صحر
در وی مضمر است + محمد زاده روی با استقبال پر در آمد و باغ از شمال ایشان را گرفت
و بالا تر از جگاه نشاند + شهر کس را برترین باشد مکانی + که هر در و چاه را هر راستی
التفات بسوی شیخ الاسلام کرده فرمودند که کدام یکی از این صورت ها مسئله میسر که در استماع
این سخن در وی چنان عینی استولی شد که گویا از ایشان وزین هم دیگر زدند + شهر
چنان بیت افتاد در جان او + که گویا درین بهیجان او + بی اختیار بر جاست و حضرت مخدوم
زاده روی را پای می زد و ساخت و در قدم ایشان انداخت و گفت العفو عنید القدرت فرمودند
چون مخدوم زاده را در میان آوردی ناک مدار و اگر نه معلوم میگردی ولیکن بعد ازین
برای چنانی ازین طائفه و بهر ترین ازین صوفیه بنظر انکار منکر + **عزل**

مبدی بسوی ایشان چشم انکار	که مخدومی بسوی سیدار و این کار	گوشتان را که تنها می نشیند
که تنها بشود از ایشان پدیدار	انگیزات حق را در مطهر	همین کشیل بیاید که انکار
چو ذات او ندارد و چه بعضی	صد و گشت از حدت چنین دار	اگر باید ترا کشیل و دیگر
نشان آئینه بسوی دیوار	همه آئینه های مختلف رنگ	مرح از مدس نوع بسیار
چو آن مختلف آئینه ها را	که هر یک عکس دیگر کرد ظاهر	بر آید چون زوای رنگ زوی
هر آئینه دیدن صورت یار	چونست این نقیب العین کرد	شهر خوش گفت اند صاحب مله

جمال خویش را این همچو اشرف | دل ایدل و مملوین است نکرار |
حضرت نور العین بعضی ساینده که از اقوال شیخ اختلاف در نسبت اعدا و ابدال و او تا د
و اختیار و غیر هم ظاهر میگردد حضرت قدوة الکمال را متعالی بشارت آن عفت و زین
ساخته است کفایت نموده هر چه تحقیق بود در بیان آرند فرمودند هر چه این فقیر را حقیقت
از احوال این طائفه کشف کرد همان بود که فرزندم نظام الدین دید و تحقیق کرده در روح
بیان در آورده شیخ اصیل الدین سپید باز در محل نیاز آمده عرض نمودند که توجه کردن
بر حال العین و شفیع آوردن بمرادان لا ریب چگونه باید و در هر تواریخ از مشهور ایام کجا میباشد

و اما این نشان چگونه معلوم گردد حضرت قدوة الکمل میفرمودند که استن باب ایشان و توجه
 نمودن بر ایشان این طایفه از اهل بیت است چنانکه در قحطیات آورده که طایفه صوفیه و زمره علمیه
 رضوان الله تعالی علیهم اجمعین التزام توجه بصورت منمیل ایدالی البته کرده اند و بهر بیستی که
 ایشان را شفیق آرد و در دل حضور ایشان گمارد آن هم البته بر آورده شود و هر کاری که
 پیش گیرد از ایدالی استمداد استکمال خواهد بود در هر امان ایشان را پیش
 دل تصور کرده پس نشیبت دارد پناه خود انکار و بتقصیص هنگام سفر و ایام غدر بمقام
 ایشان نرود و در مقامی که از مواجبه بر سر در آید این - حضرت
 قدوة الکمل - میفرمودند که در ایام جهان بانی و نظام مرزبان بر روی یک سپه گش تر کمال
 و سردار لشکر لشکران بود از شرح جیشی تقصیر عهد و میثاق را دانستن بر زد و در سر در
 لشکر از سرور و صفات و شرب و فاق بر و بفاق آورد و هر کس عدوان و بی راتنگ تنگ
 بر کشید بر پاره طغیان پاره خندان در ساعد خصومت پوشید بر سار و رقه مطاوعت و
 گردن از طوق طاعت پیچیده و پا از حد بندگی خطه فرمانبرداری بیرون نهاده در داره
 انقیاد که چون بر گام میگردد لقطه و آری اینین کرد و دست ظلم و ستم آویز نیست بعضی از
 ستمنان و بر خیز قریات بوستان کشاد و طمعه خزان لشکر کشید و با یکی بکشاد و بسوی بوستان
 تاراج نهاد و عجب نبود که در دینزه خار + کند گلهای بوستان از آن انگار + سپاه
 بوستان سر و گل اندام + نهاده پای جنگی پیش ضرغام + بالشکر چاره و عسکر عذاره رو
 بسوی این سر حد نهاد و سپاهی که از مردان جنگی خصمانی آید یارتگی پذیرفته و کوه و صحرا
 از عتقه و آهت سخته آید از نفس تیغ میافام و یک آب چون آتش عقیق سیاه شد
 و آتش از نهیب خنجر الماس گون در دل سنگ آب سیکشت و گوهر تیغ ابدار جوهر بار
 آتش سیکشت - هر تیغی تیغش بر در گری آتش بر من + نوع چه جنس از غرض
 نفس چه جوهر شست + الفوری ر است طریق مکتب قلبه العابر و سطرها بالیغ
 فیما بین مرعی و مندرعی + کان الاموال الاخذ به بانه + معنی له فی ال عوج مدعی
 از وصول این خبر در منزل دل حسرت شیرین زبان و شید مکان او خورشید زبان آتش حمیت
 زبانه زد و گوهر شجاعت خاصیت پیدا آورد و نجات نصرت اسلام و فرحت فتح کرامت سوسن
 و از کربسته چون گل خندان گشت پلست دل شاه خندان بدی روز خشم + که چون خشم
 دریا بود پیش چشم شهر تنگی البد و کف کف + و الشی یضاح ان عیش بار کردار و بسوی آتش

این نشان چگونه معلوم گردد
 حضرت قدوة الکمل میفرمودند که
 استن باب ایشان و توجه نمودن
 بر ایشان این طایفه از اهل بیت
 است چنانکه در قحطیات آورده که
 طایفه صوفیه و زمره علمیه رضوان
 الله تعالی علیهم اجمعین التزام
 توجه بصورت منمیل ایدالی البته
 کرده اند و بهر بیستی که ایشان
 را شفیق آرد و در دل حضور ایشان
 گمارد آن هم البته بر آورده شود
 و هر کاری که پیش گیرد از ایدالی
 استمداد استکمال خواهد بود در
 هر امان ایشان را پیش دل تصور
 کرده پس نشیبت دارد پناه خود
 انکار و بتقصیص هنگام سفر و
 ایام غدر بمقام ایشان نرود و
 در مقامی که از مواجبه بر سر
 در آید این - حضرت قدوة الکمل -
 میفرمودند که در ایام جهان بانی
 و نظام مرزبان بر روی یک سپه
 گش تر کمال و سردار لشکر لشکران
 بود از شرح جیشی تقصیر عهد و
 میثاق را دانستن بر زد و در سر
 در لشکر از سرور و صفات و شرب و
 فاق بر و بفاق آورد و هر کس
 عدوان و بی راتنگ تنگ بر کشید
 بر پاره طغیان پاره خندان در
 ساعد خصومت پوشید بر سار و
 رقه مطاوعت و گردن از طوق طاعت
 پیچیده و پا از حد بندگی خطه
 فرمانبرداری بیرون نهاده در داره
 انقیاد که چون بر گام میگردد
 لقطه و آری اینین کرد و دست
 ظلم و ستم آویز نیست بعضی از
 ستمنان و بر خیز قریات بوستان
 کشاد و طمعه خزان لشکر کشید
 و با یکی بکشاد و بسوی بوستان
 تاراج نهاد و عجب نبود که در
 دینزه خار + کند گلهای بوستان
 از آن انگار + سپاه بوستان سر و
 گل اندام + نهاده پای جنگی
 پیش ضرغام + بالشکر چاره و
 عسکر عذاره رو بسوی این سر حد
 نهاد و سپاهی که از مردان جنگی
 خصمانی آید یارتگی پذیرفته و
 کوه و صحرا از عتقه و آهت سخته
 آید از نفس تیغ میافام و یک آب
 چون آتش عقیق سیاه شد و آتش
 از نهیب خنجر الماس گون در دل
 سنگ آب سیکشت و گوهر تیغ
 ابدار جوهر بار آتش سیکشت -
 هر تیغی تیغش بر در گری آتش
 بر من + نوع چه جنس از غرض
 نفس چه جوهر شست + الفوری
 ر است طریق مکتب قلبه العابر و
 سطرها بالیغ فیما بین مرعی و
 مندرعی + کان الاموال الاخذ به
 بانه + معنی له فی ال عوج مدعی
 از وصول این خبر در منزل دل
 حسرت شیرین زبان و شید مکان
 او خورشید زبان آتش حمیت
 زبانه زد و گوهر شجاعت خاصیت
 پیدا آورد و نجات نصرت اسلام
 و فرحت فتح کرامت سوسن و از
 کربسته چون گل خندان گشت
 پلست دل شاه خندان بدی روز
 خشم + که چون خشم دریا بود
 پیش چشم شهر تنگی البد و کف
 کف + و الشی یضاح ان عیش بار
 کردار و بسوی آتش

وزند چو در مقابل جلال العیبتک نشینم اشارت الهی فرود آید مهر که مبارزان مغرور شکست و بار
 و لیرن نیزه افکند آید چنان رونق در هم که سپهکشان ز کار و گردان نامدار شکست بد چون هیچ نصرت
 از مشرق اقبال دیدم فروزمی ز گلشن مال زید کوشه های زمین زدند و طبل بنزد فرو کو فتند
 سه زروین هم کوس تند در خودش به بزم های روین در افتاد جوش و زبش شورش بوق
 روین طلاس به بگرد و دلت گردان در آمد سراسر و باد شاه عالیجاه خوشید زمان چشید مکان
 صفت خیر قدرت از برای مقابله اعدا دین و مقابله اهل بغای روی زمین مکرست
 چو خورشید برقت شاه جهان به سپاهش حج سیه چتر آسمان به بهت قلب بدینسان وقع معاند
 استر نمودند و به نشاط هر چه تا سر و غنبت هر چه صادق تر حرب را ساخته و آماده گشته و با هر
 چستی گرد نگار خانه خیال مثل آن تصور نپذیرد و شهسود هم دو سپه بخار خیال آن شکافد و باز نگار
 و بوی ادو کفن این پرواز باز ماند و صورت گزینان بواسطه نقش بندی خط چهره و صف بندی کشاید
 و با کردار کوه آهن صفت کشیده روی از کوهها بطوری جنگ میدان نام و تنگ نهادند سه در آمد
 جان آن سپاه گران به تو گفتمی کشند کوه میشه روان به از شوکت و باسل ایشان خوف و هراس باطن
 عایمان خزه اسلام راه یافته عرب فرعی در ضار و قحطان دین شکن گشته و یقین نشاخته
 بر کشد و شن تر اگر دین که یک بزرگتر ندانند و در شکست کینه چوی سه روز روی در روی آورده
 دور نظم اسباب کارزار و ترتیب اوقات پیکار و شغول شده روز یکشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول ایات
 پیکر شاه به طالع سعد از منزل روان گشت با مدد که الیا کرده می المبارک بلشکرگاه ترکمان سید
 و بوقت آنکه خسرو سارگان کاتنا المرات فی کف الاسد چیر تل پیکار افق بجایی بر آورده و سپهر
 شگرفی از سپهر نگاری پیدا کرد و شمس و الشمس معرضة تهل کاهقا ترس و قلبها کوه تاهمه
 شهر چو سرباز از تیغ کوه افتاب به چو زمین سیر گشت رخسار آفتاب به مقابله در مقابل افتاد و
 سپاه اسلام جامها با در یوزه بیاس حرب بدل کردند و بر بساط آورد گاه بسان بقیه شریف
 گشتند همچون نیزه تمام قدمانند تیر است انگشت و بگردار کمان رکش و شبه سپر فراخ پر و
 مانند پیکان چرخال و کشایه سنان زده و ضلال به مثال پیکان چرخین چرخه مشبیه و بسان
 تشنه تشنه و به هفت و دین الناس جل در سبالت نهان و به شکل خود و امن در و پای مغرور
 کشان و به صورت جوش پشت بساز نهاده و به میانی حلقه زده صفها در هم یافته سه و کادیت
 در و به میانی حلقه زده صفها در هم یافته سه و کادیت
 سه هم کمان کشی و زرم از نامی و تیر انداز به هم مبارز و آهن گزارد و جوشن در به هم کشد

برق صبح
 بکشت و در
 شده

بن از جنایا که می طلک به همه تهاوه دل از دشمنانهای خطر به در پیش چنین لشکری بفراره نماند و
 چشم کوه منکل در پاشمال لشکری مخالف دین سرزایات خلافت و جهال با موج کوهان رسانیدند
 و مانند شرباب و گنبد خضر خلدی جناح راست کرد و زمینه و میسر را بر سر و این برنج زینت دادند
 جنگ ساخته و حرب را پر و خسته گشتند سه کاللیل الان شعب ظلام من عشا و فوجیه من لا
 تلقی الابی و بیضه الضعی کما یلقی الضعی من نفعه بظلم طعمه من هوانی یکدیگر کین شاه جهان به
 بدل مخالف گفتار و دین بیابا به به تیغ منقر شکاف و به تیر و دیده گذار به نیزه شیر شکار و بگز
 شاه ننگر به بن چه کوه و لیکن نبات کوه شان به تکیج یاد و لیکن نیم بار تیر به همچو تیر و کمر
 جو رود کین بسته دیان شان در کوره جنگ تش حده افروخته و به تپائی تیر در تیر از یکدیگر
 راست ایستاده و دیگر وار کین وقت گشتا و شست جهانت خمد داده و لیکن یکمان از حد مستقیم
 تیران و غایتز آمده و بنبه بر سینه دشت تیر کینه ساخته و بر شال تیغ در گردش چرخ غنا و چو تیر فتنه
 و شال خنجر از نشایدن در وی پیکار گوهر شجاعت بر آورده و شایه جوشن از شکم و کین ابرو
 بر هم افتاده و دماثل زده از حوض شیره کارزار از همه تن دیده شده و فخر خود در زیر اسفند کوه
 قتال زوده گشته و مانند کار و برنگشان آسپار حربا تیزی الماس یافته و به صورت گویا
 چشمها بعضی کشان و تابسان حرب چهره بخوناب شسته سپهر بار آورده این سیر به چو
 ترک زبیس کوه کرد و ابروی به وزنده پیلان کوه بنیاد بر نهاد و به پیکر شهاب مخبر صاعقه بدست
 برق صولت را بر گشتان افکندند و بحر طوم ثعبان شکل ایشان که گفتی چو گان پالان زریان
 سپهر گوی مهر میر بود و پانی به تپه سینه چرخ دوام و شکاک میکردند و منطقه ترک و حربه گردون و
 طوق بندوی با بیان آسمان بیاض خند بیان و شایخ قلاده از تن جزا و گردن شریا میزدند
 سه جبال جلی در موی کش که از خرطوم به روز معرکه از پنجر بر کنند چبال به بی شکست نمی آید
 زمین را پشت به به پیکر حسنه همه شیر آسمان با بال و ربات میمون و اعلام نمایان و فاعله گشته
 و شکل صاف و پیکر بکار به بدگشت و افواج بتاراج دشمن در حرکت آمدند از جوانب اطراف
 جنگ پیش به بند و تیر آتش کارزار از حقیقت خاک بزرده افلاک ترقی کرده و شعله قتال
 جلال شهاب و اشتعال نیز رفت قطعه چو سلطان حربا فریاد یکی در یابدید آید که
 خون دیده پا لای زیم موج او ثعبان به حمر مردان مردم کش دران دریا صدف پاشیده
 جوهر جان گشته از خون لب جوهر اندر صدف دندان به بخار شکر و جوش تیغ گشتن آب کف جوشن
 شمشیر روح جان او مارهای تیر زریکان به واز دیشک نه غریز پیلان خون بر زمین معرکه

من منابا شوقها البه سونف من يندبه انقضاها ه ه دشمنی که تیغ تو بنید بر دژ جنگ ه
مبغزش بر میبندد تو بخورش در استخوان ه بیشتر از سران لشکر مخالف در صف جنگ یکبار میسر
گشتند در قریب پنجاه هزار فرقیاباش از سفلان به تیغ آبدار باقی دوزخ فرستادند و از خسته و کشته
و محرابیند و کوه پشته شادی پذیرفته و سرگردن کشتار و پراپایان جوگانی بسیار گنجی گردان
مشهر نقد احصی السیوف تکمه اطرافین قائم الح ص ه تیغش از کلاه سرخیز و ستمبان ه از ستم
چرخ را چو پاهای استخوانی ه در برگ زیر شمشیر و صحرای جل ه لور و زرا طبیعت فصل خزان دهد ه
رحمت میباید بپسته نه پیش دام و دود ه یکخوان که شرح زرنگه معقودان دهد ه اطراف باغ معمر ه
تیغ آب ننگ ه از خون کشته رنگ گل ارغوان دهد ه تروانی و شمش از روی خشک است ه
رنگ زبرون جوشن برگستان دهد ه از میخ خون بهله منهدی قصر منقر رنگ بعل خنالی گرفت
و مسند سیاهی قاصی صحرای ششم سرخی ارغوان و بهرمان یافت ه تیغ بنای قوی جلاد خطیخیم کلار
لااله زار بر گرفت و قاصی قسطنطنیه ایوب میدان چهارم نارنجی و غنای گشت ه در آن
دجله خون یلند آفتاب ه چو بنای فر اکلند زورق بیاب ه دیار ه زمین را لشکر روان میدوی
باب گل گلگون رنگ یافت و دوات ویر و پاش ه دوم بی ناب و عقیق زاب شون و جاش
زنگار برید ایوانی اول و شکوف روی آلوده آمده و از سحر خون بجمار باوج چرخ ستملا ه
رسیده و جوشان زده ماهی باز نم خون برنگ طبر خون گشت ه در دوزخ بر دشت دوزخ
بماهی نم خون و پیراه کرده سردار لشکر مخالف که سردار مکان دارد و بر سیاه آرزو و دل کینه
دار خیم چهارده کرده تا از تعجیل سمنزل و همسهم کی کند و در میدان دارد گیر با خضر شیرین و با
که همان دوزخی کرده و دیار و اربیت بهریت داده روی بر آه گریز نهاده و ایوب معتقد و کاشیده
و ضیعت شهر ناول و صد ه در پیش حمله که کجا ایستد عده ده دیار و باجه طاقت روز و نفر
است ه از نیم تیغ شاه جهانگیر بگردار تیر از کان بیرون شد و از ترس خیم خضر و صفیر مانند
بگردار بعلت حقایق میدان گرفت ه ایا بادشاهی که از بیم تیغش ه موش شود در چرخ
مذکر و دیار از بیت نیکار زده و پشت بخیم میل عقیق غنیمت افتاد و جواسی و سلاح
و عدد و حد و خط و عقد نتوان آورد و در خیم احصاری نیابد و بیت آمد و دیار بات فتح و فریب
سرداوج سپهر فزونی تاجت و آیات نصرت و جیمتاری بر سر ماه و هر گشت آمد و احسن الله
الایه کلام فخر کشت و آن فکرت فی الایه الاکرم ه باز بقاش مرغ سعادت بر زیر پاس ه
طوطی دلش شکوفه و دهان ه در شالوای وی اسانش طفره و دیار سر و روی آراش جهان ه

در مغازی نگارش حضرت کیانده از بس که آید از چشمتان در حضرت قدوة الکبریا فرمود
 گل فیروزی که از گلشن بصره دید و صبح فتح که از شرق اقبال سر بر کشید هم از بیکت رجال الغیب بود که مرا
 حاصل آمد و چون از نه نصرت اعانت ایشانست سرداران مصر و سرداران دهر را البته میاید که بی
 مقابله ایشان مقاتله کنند چون اعراس از سر بر سلطنت و اعتراس از سر بر ملکیت کردیم و تقویض
 احکام جهان داری و تکیه بر اتمام شهر یاری به برادران و اعراس و سلطنتان محمد مؤمن اول موعظه که ایشان
 گفته اند با حفظ مقابله دایره رجال الغیب بوده ملازمت مردان لاریب همه مهیات دیادی و معیالات
 دینی فائده میدهد حضرت نور العین بخصرت قدوة الکبریا عرض نمودند که طریق التزام رجال الغیب
 غایت نموده فرمایند فرمودند که بعد از ادای طاعت صبر و دایره ایشان نگاه کند بهر طریقی که باشد
 متوجه شود و روی دل ایشان کند و بگوید یا کاش و اسم المقدس یا بر رجال الغیب اعینونی بقوه
 و انظر فی شیئک بطریق توجه تمام به روی ایشان باشد آخر نسبت بطرف ایشان کند و پشت پناه
 خود اندر توجه و تفکر بچنین داند که گویا بجای اعتماد کرده ام و بدین اعتماد خود را اندک فراموش
 و بهر روز بچنین ملازمت کند بهر طریقی که بود و آورده گردد حتی که در محافل ملک مجالس سلوک و
 قصات و مدرس محافل دعوت اسما و اعظم و جز آن این ملاحظه مرعی دارد و اثره مذکور است
 که در اصل مدد بود و کاتب بسمت استگانه مستط که در تاقیاس و نمونه نیز یک تر باشد

در مغازی نگارش حضرت کیانده از بس که آید از چشمتان در حضرت قدوة الکبریا فرمود
 گل فیروزی که از گلشن بصره دید و صبح فتح که از شرق اقبال سر بر کشید هم از بیکت رجال الغیب بود که مرا
 حاصل آمد و چون از نه نصرت اعانت ایشانست سرداران مصر و سرداران دهر را البته میاید که بی
 مقابله ایشان مقاتله کنند چون اعراس از سر بر سلطنت و اعتراس از سر بر ملکیت کردیم و تقویض
 احکام جهان داری و تکیه بر اتمام شهر یاری به برادران و اعراس و سلطنتان محمد مؤمن اول موعظه که ایشان
 گفته اند با حفظ مقابله دایره رجال الغیب بوده ملازمت مردان لاریب همه مهیات دیادی و معیالات
 دینی فائده میدهد حضرت نور العین بخصرت قدوة الکبریا عرض نمودند که طریق التزام رجال الغیب
 غایت نموده فرمایند فرمودند که بعد از ادای طاعت صبر و دایره ایشان نگاه کند بهر طریقی که باشد
 متوجه شود و روی دل ایشان کند و بگوید یا کاش و اسم المقدس یا بر رجال الغیب اعینونی بقوه
 و انظر فی شیئک بطریق توجه تمام به روی ایشان باشد آخر نسبت بطرف ایشان کند و پشت پناه
 خود اندر توجه و تفکر بچنین داند که گویا بجای اعتماد کرده ام و بدین اعتماد خود را اندک فراموش
 و بهر روز بچنین ملازمت کند بهر طریقی که بود و آورده گردد حتی که در محافل ملک مجالس سلوک و
 قصات و مدرس محافل دعوت اسما و اعظم و جز آن این ملاحظه مرعی دارد و اثره مذکور است
 که در اصل مدد بود و کاتب بسمت استگانه مستط که در تاقیاس و نمونه نیز یک تر باشد

مضرب	۱۲ ۱۹ ۲۴	۱۲ ۱۹ ۲۴
مذلل الثمن	۱۰ ۱۱ ۱۲	۱۰ ۱۱ ۱۲
رجال الغیب	۱۰ ۱۱ ۱۲	۱۰ ۱۱ ۱۲
مضرب	۱۲ ۱۹ ۲۴	۱۲ ۱۹ ۲۴

گنج باش گنج میش
 گنج باشم گنج اش
 گنج باشم گنج اش
 گنج باشم گنج اش

در مغازی نگارش حضرت کیانده از بس که آید از چشمتان در حضرت قدوة الکبریا فرمود
 گل فیروزی که از گلشن بصره دید و صبح فتح که از شرق اقبال سر بر کشید هم از بیکت رجال الغیب بود که مرا
 حاصل آمد و چون از نه نصرت اعانت ایشانست سرداران مصر و سرداران دهر را البته میاید که بی
 مقابله ایشان مقاتله کنند چون اعراس از سر بر سلطنت و اعتراس از سر بر ملکیت کردیم و تقویض
 احکام جهان داری و تکیه بر اتمام شهر یاری به برادران و اعراس و سلطنتان محمد مؤمن اول موعظه که ایشان
 گفته اند با حفظ مقابله دایره رجال الغیب بوده ملازمت مردان لاریب همه مهیات دیادی و معیالات
 دینی فائده میدهد حضرت نور العین بخصرت قدوة الکبریا عرض نمودند که طریق التزام رجال الغیب
 غایت نموده فرمایند فرمودند که بعد از ادای طاعت صبر و دایره ایشان نگاه کند بهر طریقی که باشد
 متوجه شود و روی دل ایشان کند و بگوید یا کاش و اسم المقدس یا بر رجال الغیب اعینونی بقوه
 و انظر فی شیئک بطریق توجه تمام به روی ایشان باشد آخر نسبت بطرف ایشان کند و پشت پناه
 خود اندر توجه و تفکر بچنین داند که گویا بجای اعتماد کرده ام و بدین اعتماد خود را اندک فراموش
 و بهر روز بچنین ملازمت کند بهر طریقی که بود و آورده گردد حتی که در محافل ملک مجالس سلوک و
 قصات و مدرس محافل دعوت اسما و اعظم و جز آن این ملاحظه مرعی دارد و اثره مذکور است
 که در اصل مدد بود و کاتب بسمت استگانه مستط که در تاقیاس و نمونه نیز یک تر باشد

غوث و یکدیگر محتاج اند بخلاف مفردون که ازین احکام قاری اند و در آنرا دایمیت و احوال
 مکتوبان حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که حضرت این اتفاق در حضرت غوث اشقین
 مفریقا حضرت میگفت و میگفت که این اتفاق در این مفردین صاحب قوتات میگویند که مفرود
 جماعتی اند خارج از دایره قطب حضرت علیه السلام از ایشانست در رسول علیه السلام پیش از نبوت
 نبوت از ایشان بود و بواسطه تحقیق این طایفه و توفیق مناصب بین زمره علیه دعوت در سطح
 غوثیه که حضرت قدوة الکبریا دارند کرده ایم من اذاد فیلطای هتاک حضرت قدوة
 الکبریا میفرمودند چون یکی از نوایب حضرت الهی و حجابات ایشان غایب می شود و دیگر
 بجای او نقل میکنند چنانچه ترتیبی می سازند که گویند آنچه که متعالی مرا از احوال ایشان
 گفت کرد اما بعضی متابعین ترتیب انتقال ایشان بنوع دیگر فرموده اند چنانچه در شرح تعرفه
 است که پنج امت از چهار صد مرد ابدال عالمی بنا شد و ازین چهار صد چهل و نوداد ازین
 چهل چهار نقیبا اند و ازین چهار یک قطب است و سلامتی کافران اند برکت مومنان است
 و سلامتی غایب مومنان اند برکت ابدال است و سلامتی ابدال برکت اوتاد است و سلامتی
 اوتاد اند برکت نقیبا است و سلامتی نقیبا اند برکت قطب است چون قطب میرد یکی از نقیبا
 بجای می رود چون یکی از نقیبا میرد یکی از اوتاد بجای می رسد چنانچه یکی از اوتاد میرد یکی از
 ابدال بجای می رسد چنانچه یکی از ابدال میرد یکی از عالمیه یک بنده گان و مومنان بجا
 می برسانند بعضی از مشایخ میگویند که مردان عیب سید و پناه و شش کس اند که همیشه در
 عالم باشند چون از ایشان یکی رود دیگری بجای او نشیند تا در میان سید و پناه و شش کس
 نشود اما این سید و پناه و شش کس همیشه اول طبقه سید و پناه اند که ایشانرا اولیا خوانند
 و مردان عیب گویند دوم طبقه ابدال خوانند و مردان عیب گویند
 سوم طبقه عیب بن اند که ایشانرا اوتاد خوانند و مردان عیب گویند چهارم طبقه پناه بن اند که
 ایشانرا اخبار خوانند و مردان عیب گویند پنجم طبقه ستم بن اند که ایشانرا نقیبا خوانند و مردان عیب
 ششم طبقه یکس است که او را غوث و قطب گویند که عالم برکت و وجود ابر برکت است چون یکی ازین
 عالم برود دیگری بجای او نشیند و هیچ مخلوق قاصد و صحران حجاب ایشان باشد اگر در مغرب باشد
 اهل مشرق باشند و اگر در مشرق باشد اهل مغرب باشند و سخن ایشان شنیده نام مردم ایشانرا
 نه شناسند ایشان چنان زندگانی کنند که کسی ایشانرا نشناسد و نداند یعنی بهر اسمی بوزاری
 و توتی خود نمیکند بظاہر هیچ دیگران یا خند و باطن خود را از نام سویی پروراند و فضیلت خود را در

کلیه کلمات
 علی بن محمد از کاتب

هر دو معنی گفته اند اما اکثر مردم ایشان را شیخ از آن جهت گویند که لباس صوفی اختیار کرده
 و صوفی لباس حق غیر نیست عظیم السلام شیخی فی مکان انشاء الله تعالی حضرت قدوة
 الکبیر میفرمودند که نسبت اصحاب تصوف و صوفی بصفایار باب صفت نیست و لیکن
 اخلاق صوفیه از اصحاب صفة گرفته اند و صفة جایست بدین که مرا بجا را بجا خوانند از سر بسته تا
 اینجا و فرنگی است در میان که یا از آن پیغام میر علیه السلام بده اند اینجا طریقه اندازد و میگوید
 ادعای کرده اند تا در اثر است که وقتی بود که اصحاب صفة که ایشان چلی تن بوده اند
 بیک خرم کفایت کرده اند و اندک از لباس پیر میزدند و بیشتر بر سر نه بودند و خنجر را در دست
 پنهان کرده بودند چون وقت نماز شد سه پیر یک را یک جامه بودی یکی بان جامه نان
 کرد و سه دیگر سه در یک پنهان شدی همچنین نوبت جامه میگرفتند اصل مذیب تصوف
 از بجا گرفته اند اعراض کردن از دنیا و با خلقی خصوصیت ناکردن بیافتنه قناعت نمودن
 و نیافتن را طلب کردن و بر توکل زیستن و اختیار گزاشتن و بی قضا و اداری ناکردن از
 اهل وطن و دوستان بریدن این همه صفات اهل صفة است بعینه این مذریب اصحاب
 تصوف قبول کرده اند و اصل مذیب صوفیه این بود تا بکشتن روزگار بپناه گشتن
 چون کار آمدی دیگر در اصل مذیب صوفی نیست طریقی نکرده است که مذیب را اخلاف
 کند چنانکه اگر بازگانی جانت کند اصل بازگانی بنه نشود و اگر عازمی حلول کند اصل
 جهاد بنه نگردد و اگر عالم دنیا طلب کند اصل شریعت بنه نگیرد و اگر سلطانی جور کند
 اصل سلطانی بنه نگیرد و هر روزگاری هرگز در خود نمیکند بگردانند صوفیانی اصل
 طریقی بوده اند حضرت قدوة الکبیر را عزیزی پرسید که دستبند صوفیه چه بپا
 فرمودند که پیر میری میگفتند لا دستبند الا صوفیه قال لعل لک و لا تساکرک الا کفالة بالمال
 میفرمودند که ایو بگریز دنیا را الله تعالی را بجا و بد گفت خداوند حاجتی دارم مشغور
 شیخی حق را کسی در خواب دیده به نیازی خواست شد در آید دید که گفت چه حاجت
 خواهی به از آن که دادم که از دستبند صوفیان را نیندم حضرت قدوة الکبیر او
 میفرمودند صوفی اینجا همان است و تقاضای همان بر منبر بانی جفاست همان باید که با
 ادب بود و منتظر نه متقاضی عجایب بعد از است زعمه شبلی و نکته سرش و حکایات
 خدی شیخ عبد الله که گفت که ابو عبد الله در دباری گفت ان تصوف ترك الکلف واستغ
 انظر و اعداف الشرف قال لا شرف الا تصوف جلوس العبد على السرير والتمسک بالحق

اینست که
 در کتاب
 تصوف
 مذکور است
 که
 تصوف
 ترک
 الکلف
 است
 و
 استغ
 انظر
 و
 اعداف
 الشرف
 قال
 لا
 شرف
 الا
 تصوف

تَمَتُّنَا وَتَجَمُّعُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى صِرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ

بطریقہ مخبر بیان تعریف عجرات و کرامت ساج دلائل ثبات کرامت

قال لا شرف الاكرامة هي خارق العادة تصدق عن هذا الطائفة على حسب المذهب والعقيد
حضرت نور العین از اقسام خوارق واستدراج در خواستد فرمودند امام محمد باقر

الرازی در تفسیر خویش آورده است

اذا ظهر فعل خارق للعادة على انسان فذلك كرامة ان يكون مقربا بالحق الى الله تعالى او لا وانقسم الاول
و ثانيا فكل ما هو من فعل عادات برائى ان يكون باي شئ من ادب و عوى يا بما شئ من اول

وهو ان يكون بالادعوى اما ان يكون دعوى الى الله تعالى او دعوى الى النبوة او دعوى الى اولاد النبوة
او كرامة باي شئ من ادب و عوى يا بما شئ من اول

الشيء والطائفة الشياطين فكلما اربعة اقسام القسم الاول الامعاء الى الله تعالى وهو اصحابنا اظهروا
جادود عادت شیطان بر این چهار قسم است اول قسم اول که دعوی خدا می است و ممکن نیست از ادب و عوی

خوارق العادات علی دیگران غیر معارضه کما نقل ان فی حق کان یذکی الالهیة و کما کان
امثال عادت بر دست او تغییر معصیت چنانچه منقول است که فرعون دعوی میکرد و خدا او را طرد فرمود

على يد خوارق العادات و كما قيل ذلك ايضا في حق النجاشي قال اصحابنا واما جاز ذلك لان
بر دست او امور عادات چنانکه نقل کرده شده است نیز در حق دجال گفته اند اصحاب ما و در این

شکله و خلقه بل على كذا فظهر الخوارق على يد لا يقضي الى التلبس و القسم الثاني في ادعاء النبوة
این ممکن شد برای آنکه شکل او و صورت او دلالت میکند بر دروغ بودن هر شئ از امور عادات نبوی را

وهذا القسم على قسامين لانه اما ان يكون ذلك المدعى صادقا او كاذبا فان كان صادقا وجب
و این بر دو قسم است زیرا که یا باشد آن دعوی کننده صادق یا کاذب پس اگر صادق باشد واجب است

طهر الخوارق على يد و هذا مشهور عليه بين كل من اقر بحقيقة نبوة الانبياء وان كان كاذبا لم
طهور خوارق بر دست او و این امر اتفاقی است در میان همه کسانی که اقرار میکنند بحقیقت نبوة انبیا علیهم السلام

يظهر طهر الخوارق على يد و قد تقدم بيان تفصيل وجوب حصول المعارضة واما القسم الثالث وهو
چنانکه نیست ظهور خوارق بر دست او و بر تقدیر دیگران خواهد شد حصول مخالفة و قسم سوم

ادعاء الكرامة فانما يكون بكمالات الاولياء اختلفوا في انه هل يجوز ادعاء الكرامة لغير الاولياء
دعوی کرامت پس کسی که قائل به کرامات اولیاء و اختلاف کرده اند در آنکه آیا حارصه و دعوی کرامت بر دست او

عبدالمجید
نور العین
در تفسیر خویش
آورده است
که
حضرت نور العین
از اقسام خوارق
استدراج در خواستد
فرمودند امام محمد باقر

در تفسیر خویش آورده است که حضرت نور العین از اقسام خوارق استدراج در خواستد فرمودند امام محمد باقر

یا حالتی غالب که او را در این اختیار باشد یا از برای تقویت اعتقاد بعضی از مردم یا
تضرع قدوة الکبری و غیره که حارقی عاوت و مخیره و استدرج و سحر می حدیث اگر از
پیرا خبری و مدعی نبوت و در زمان نبوت حارقی ظاهر گردد و مخیره نامند و اگر ولی که موصوفه باشد
و اوست باشد چیزی ظاهر خلاف عاوت بود و کرامت گویند اگر از مخالف تریعت امری در شود
استدرج حفظ الله و یا که حضرت قدوة الکبری و غیره که حارقی استدرج می گویند
که خداوند تعالی در بعضی کتاب خود ملامت خبر داده است از کرامت آصف بن برخیا که چون
سیلمان علیه السلام خواست که تخت بلقیس پیش از آمدن وی اینجا حاضر کند خداوند تعالی
خواست تا شرف آصف را بجلالت نماید و کرامت وی ظاهر گردد و باطل زمانه نماید که کرامت
اولیا جائز است سیلمان علیه السلام گفت از شما کیست که تخت بلقیس پیش از آمدن وی
اینجا حاضر گردد تا قال عقیبت من الیست انانیك به قبل ان تقوم من مقامك سیلمان علیه السلام
گفت زودتر خواهم آصف گفت انانیك به قبل ان یقوم الیک طه فان بدین گفتا سیلمان
بروی متغیر نشد و انگار نکرد و در آن تخیل نیابد و این هیچ حال مخیره نبود زیرا که کرامت
پیرا میر نبوی علی محال باید که کرامت باشد و نیز احوالی اصحاب کهن و سخن گفتن سنگها
بایشان و خواب ایشان و انقلاب ایشان اندر کهنه عین و سیار و نقل و هکذا و الی
ذات الاله کلهم باسط ذریعته بالکرم و این جمله نافع عادات است و معلوم است که
معجزه نیست پس باید که کرامت باشد اما اثبات کرامت اولیا و است آنست که در حدیث
صحیح وارد است که روزی اصحاب رضی الله عنهم گفتند یا رسول الله ما از عجایبم حاضر چیز
بگوی گفت پیش از شما سه کس بجای میرفتند چون شبانگاه شد قصد عاری کردند و در خواب
شدند چون باریزه شب گذشته سنگی بازگوه در افتاد و در بانه است و انگشت ایشان متغیر شد
گفت که نرماند از اینجا مگر پنج چیز جز آنکه کردارهای خود را انچه میر یا بخداوند شفیع آوریم
یکی گفت می آوری و پند می یابد از مال دنیا چیزی ندارم که بایشان بدهم بجز یکی که
بشیر او بایشان و آدمی و من هر روز شسته بشیرم یا آدمی و یاها و آن اندر وجه طعام خود
کردی شبی بچاه تر آوردم تناس برک آمد بدو شکم دهام ایشان در شیر انختم ایشان خفته
بودند آن قبح در دست من بماند و من بریا ایستاده و چیزی ناخورده استفا بر بیداری
ایشان میردم تا صبح برآمد و ایشان بیدار شدند و دهام خوردند و نگاه نشسته بار خدا یا
از من درین راست گویم فریاد رس پیرا میر علیه السلام گفت آن سنگ چندی بیکد و سنگ

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

پدید آمد و میگفت گفت مراد خرم بود با جمال و دلم پیوسته بحیال و مشغول بودی و
 هر چند ویرا بخواند می اجابت نکردی تا وقتی بحیله صد نیاز زر بدو فرستادم تا یک شب بامن
 خلوتی کرد چون نزد یک من در آمد ترسی در دلم پدید آمد از ترس خداوند تعالی دست از زر
 بداشتم بار خدا یا اگر من درین راست گویم مرا فرجی فرست پیغمبر علیه السلام گفت آن سنگ
 جنبید چنان سنگاف زباده شد شهر اگر راست گویم درین بید رنگ به خدا یا فرجی ده از نما
 سنگاف سوخی گفت که مرا گردوی فردوران بود و هر یک روز گاری بسک و در اجرت میدهند
 چون عمارت تمام شد مزد خود بدید یکی از ایشان تا پدید شدند از مزدوی گو سپیدی گریه
 و داشتم تا چهل سال گزشت آن مرد ظاهر نشد من نتوانم آن گو سپید نگاه میداشتم و روزی غیر دید
 شد شهر گزشت از ناخجائی او چهل سال که پیداشد ز جامی صاحب حال به گفت من وقتی
 کار تو کرده ام باد داری و اکنون مرا بآن مزد حاجت است بده او را انقم بده آن ربه گو سپید
 چهل حق است آنرا گفت بر من انصاف میکنی گفت انصاف میدارم در دست سنگ گویم آن همه فردوی
 او بود بار خدا یا اگر من درین راست گویم مرا فرجی فرست پیغمبر علیه السلام گفت آن سنگ یکبار
 از چرخ غار فرزند نهم شده چون بدو این فعل ناقص غایت است اگر حدیث جبریم
 راست داری آن از حدیث ابو سیریه است که پیغمبر علیه السلام گفت در بنی اسرائیل راستی بود
 چرخ نام که مردی میبید بود و مادری داشت مسوره شهر در اسرائیلیان یکایمی بود که چنان
 در راه دین او را می بود و روزی باز روی دیدار سیریه بیا مدوی در نماز بود در صومعه
 و باز گشت روز دوم و سوم همچنان آمد و رفت مادرش گفت از سنگی که یار سیریه را
 رسوا کنی دینی منش بگردان زمانه زنی بود پدر سیرت گفت من چرخ را از راه سیریه
 بوی شده چرخ با دوی التفات نکرد با شبانی در راه حجت کرد و حامله شد چون به شهر درآمد
 گفت از چرخ است چون بار نهاد مردم قصد صومعه چرخ کردند و برایش سلطان در
 چرخ گفت ای غلام پدر تو کیست گفت مادرم بر تو دروغ میگویی پدری نیسانی بود
 ترا مادر من این بیتان نهاده است شهر که خنجره باین میرا دیگر نژاد است
 لا قالوا ما المستغفر من رحمة الله عليه من طهره الله لا كما بر كثيره من عاقول ابى نكره لا نبي عنده
 باز فرمود امام مستغفری که از نظر بقائه اکابر بسیار است از اجماع است قول ابو بکر بن بلخی فرزند فرزند
 یا بنی ان وقع بين العرب واليه يوم تخلط اهل الناس كمن فيه انا وكونوا الله عليه السلام
 که ای فرزندان اگر واقع شود در میان عربی هم روزی اخلاقی پس بیای غار که بودم من رسول خدا

در این کتاب است از جمیع اشیای
 در این کتاب است از جمیع اشیای

194

1943/44

~~NOT TO BE ISSUED
REF ID: A66000 SECTION~~

14.

[illegible]

Date	No.	Date